



ابوالفضل بیهقی و جامعه غزنوی

[اثر منتشر نشده]

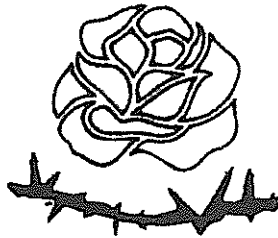


احسان طبری

احسان طبری

ابوالفضل بیهقی
و جامعه غزنوی

[[اثر منتشر نشده]]



انتشارات حزب توده ایران

www.tudehpartyiran.org

www.tabarestan.info

انتشارات حزب توده ایران

ابوالفضل بیهقی و جامعه غزنوی

نویسنده: احسان طبری

چاپ اول: مهرماه ۱۳۸۰

کلیه حقوق برای انتشارات حزب توده ایران محفوظ است.

آدرس ها:

Postfach 100644

10566 Berlin

Germany

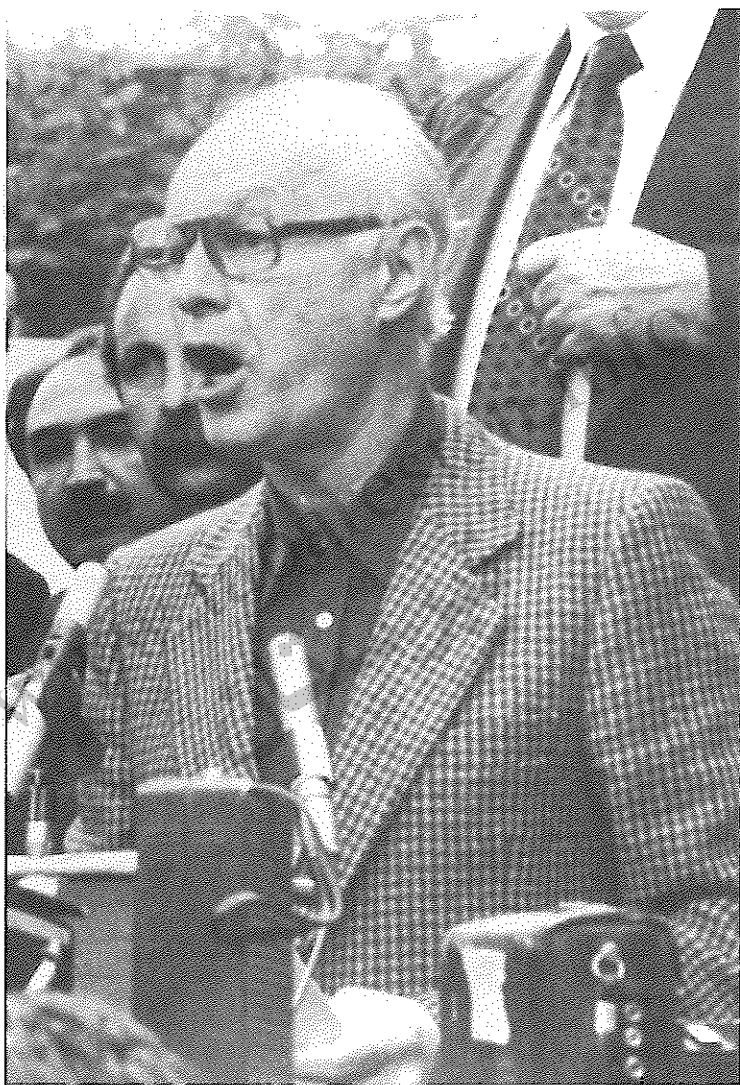
WWW.tudehpartyiran.org

Fon / Fax: 0049 (30) 3241627

B.M. BOX 1686

London WC1N 3XX

UK



احسان طبری (۱۲۹۵ - ۱۳۶۸)



www.tabarestan.info

تبرستان

فهرست:

یادداشتی بر يك اثر منتشر نشده	۷
ابوالفضل بیهقی و تاریخ مسعودی	۱۷
بیش و شیوه تاریخ نگاری بیهقی	۴۱
زبان بیهقی	۴۹
استبداد امیر غزنوی	۴۱
درگاه شاهان غزنوی و دیوانهایش	۶۵
جنگ و سپاه	۷۷
شمه ای درباره جامعه و طبقات	۸۷
پایان سخن	۱۰۷

یادداشتی بر یک اثر منتشر نشده

باری بردوش ماست، بار گرانی از جور و فساد هزاره ها!
 آیا خواهیم توانست راز عدالت اجتماعی، رمز حقیقت علمی را
 فراگیریم و آن را در سرزمین بلازده خود پیاده کنیم؟
 ا. ط.

کتاب «ابوالفضل بیهقی و جامعه غزنوی» که اینک آن را در دست دارید، اثر منتشر نشده ای است به قلم دانشمند فقید رفیق احسان طبری، که وی آن را در اسفندماه ۱۳۵۹ در تهران به رشته تحریر درآورده است. اصل نوشته به دست خط خود رفیق احسان طبری می باشد (به کلیشه دست نوشته نگاه کنید) و از نحوه نگارش و تصحیحاتی که در متن آن و حواشی صفحات مختلف دیده می شود، چنین برمی آید که متن نهایی نیست و نویسنده تا زمان چاپ احتمالی اثر، قصد داشته است آن را با افزودن مطالبی و تصحیحات بیشتری تکمیل کند.

یا شاید این که نویسنده آن را بخشی از یک اثر وسیع تر می دانسته و در نظر داشته یا می خواسته است در فرصت مناسب تری آن را جمع آوری کند.

با این حال مطالعه این بخش نیز تحت عنوان «ابوالفضل بیهقی و جامعه غزنوی» که در سایه فداکاری دوستان، رفقا و علاقه مندان به حزب طی سال های طولانی و دشوار پس از یورش به حزب و دستگیری کادرها و رهبران آن از جمله رفیق احسان طبری از گزند و یورش جزم اندیشان مصون مانده است، نشان می دهد که این مطلب خود کتاب تحقیقی کامل و با اهمیتی است، که ما را با تاریخ دوره غزنویان و محتوای کتاب «تاریخ بیهقی» که احسان طبری به بهانه مطالعه دوباره آن دست به چنین نگارشی زده است، آشنا می کند.

شیوه پژوهش و تحقیق احسان طبری طی بیش از شصت سال فعالیت علمی و فکری، به گواهی صدها کتاب، مقاله و تک نگاری (= مونوگرافی) پیروی از اسلوب دیالک تیک تاریخ است با دیدی عمیقاً انسانی و علمی به جوامع بشری و کار و پیکار انسان در عرصه های گوناگون زندگی. او در این آثار متفکری است که از موضع یک مارکسیت به بررسی روند و پویه تاریخ می پردازد. آن هم با قلمی در عین سادگی، سحرآمیز، بدون پیچیدگی های کلامی کاذب و غلوآمیز که برای خوانندگان جوان و «عادی تر» نیز قابل درک است به توصیف هیجان انگیز و غرورآفرین صحنه های تاریخی و اجتماعی از حیات ایران و جهان دست می زند، و خواننده را با نوع تازه ای از جامعه شناسی تاریخ آشنا می کند.

برای نشان دادن درجه کار و بررسی علمی نویسنده، تنها کافی است

که خواننده علاقه مند به کتاب «برخی بررسی‌ها در باره جنبش‌ها و جهان بینی‌های ایران» که به عقیده برخی از صاحب نظران مهم ترین اثر احسان طبری محسوب می‌شود، مراجعه کند تا با خواندن آن دریابد که احسان طبری با چه روشی به پژوهش همه جانبه تاریخ و جامعه دست زده است.

احسان طبری خود همواره بر این باور بود که: «تاریخ برای کسی که با بسیج علمی بسراغ آن نرود، پیوسته انبان سردرگمی از فاکت‌ها است که به سفسطه‌گو به همان اندازه امکان استناد به اسناد و واقعیات می‌دهد که به جوینده حقیقت، زیرا تنها با گزین کردن واقعیات بر پایه اسلوب علمی رها از پیشداوری‌ها، آزاد از اغراض می‌توان مسیر حقیقی تاریخ را ترسیم کرد.

خطر سفسطه‌های تاریخی در آن است که با ایجاد منظره ناسره‌ای از تحقیق و تحلیل دامی فریبا می‌گسترند که افراد خالی‌الذهن آسان در آن می‌افتند، زیرا همه کس را فرصت و امکان آن نیست که انبوه فاکت‌ها و اسناد تاریخی را بررسی کند و یا اگر بررسی‌کلرد آن‌ها را بدرستی درک نماید و منطق درونی آن‌ها را بدرستی بیرون بکشد. سفسطه شبه تاریخی پیوسته حربه‌ای است گمراه‌ساز و لذا خطرناک. البته سیر حوادث و گذشت زمان، ماهرانه ترین سفسطه‌های تاریخی را روزی برملا خواهد ساخت و پنهان عیان خواهد شد ولی تا دوران معینی این سفسطه‌ها قدرت تاثیر و گمراه‌سازی دارند و گاه حتی می‌تواند داوری خطایی را چنان رسوخ دهند که تا دیری دریافت و اصلاح آن دشوار است. به سفسطه تاریخی که آگاهانه و با قصد خاص به میان می‌آید باید تحلیل غلط و سطحی را که می‌تواند کاملاً بی‌غرضانه و معصومانه نیز باشد افزود.

اینجا ای چه بسا قدرت گمراه سازی بیشتر است، زیرا «حُسن نیت» و «صداقت» مُحققِی که تحلیل سطحی و نادرست و داوری شتاب زده ای بدست می دهد می تواند آسان تر مقاومت و سوءظن را درهم شکنند و راه را برای تأثیر منفی باز کند و آن داوری ناروا را در اعماق دلها و قلب ها بنشانند.»

احسان طبری در این کتاب از دیدگاه مارکسیستی به بررسی تاریخ و جامعه می پردازد و از آن جا که نه به کارنامه شاهان و درباریان به مثابه «سیر تاریخ» بلکه به زیست و پویه انسانی تکیه دارد، متفکری است جانب دار و انسان گرا که سعی دارد از راه کنکاش در سیر رویدادهای گذشته مصالحی برای ساختن امروز و آینده بیابد. از این نقطه نظر، کلیه بررسی ها و پژوهش های تاریخی و اجتماعی او همواره از دیدگاه انسان دوستانه و خردگرایی نویسنده خبر می دهد. برای نمونه وی در پایان تحقیق علمی و موجز خود چنین اشاره می کند: «آنجا که ابوالفضل بیهقی دبیر از مرگ ناگهانی استادش ابونصر مشکان (صاحب دیوان رسالت محمود و مسعود) بر اثر سکنه و لقوه سخن می گوید، می نویسد که می خواهد قلم را لختی بر وی بگریاند. عبارت شگرفی است و من نیز می خواستم در این ختام سخن قلم را لختی بر شور بختی مردمی که در فلات ایران طی هزاران سال بار ستم شاهی خون آلود را کشیده اند، بگریانم:

تصور پذیر نیست که بر نیاکان ما در این تاریخ پر آشوب که از استبداد بربرمنش شاهان و چاکرانشان و هجوم اقوام و قبایل و تصادم نژادها و دین ها و برخورد چادر نشین ها و روستا نشین ها انباشته است، چه گذشته است و سخن از سده ها نیست، سخن از هزاران سال است! برستم اجتماعی، ناسازگار یهای طبیعی: بیماری های واگیردار، قحطی ها،

خشکسالی ها، زمین لرزه ها، طغیان ها و سیل ها و امثال آن نیز مزید می‌شده، زیرا فلات ایران سرزمینی است دشوار و نامهربان از سوئی بیابانهای ریگزار و از سوی دیگر کوهها و... به همه اینها باید حالت نیمه بهیمی انسان را نیز افزود زیرا روند «آدمی شدن» روندی است که طی هزاران سال در تکامل مدنی جوامع بشری تحقق می‌پذیرد و تا زمانیکه این روند به سرانجام نرسد (که خود نظام اجتماعی باید به این تحقق کمک کند) خرد و هم بستگی مقهور شهوات درنده خویانه است.»

نویسنده در واقع با نگارش این کتاب، دست به تحقیقی همه جانبه درباره اوضاع جامعه ایران در دوران غزنویان زده است و با تکیه بر فاکت ها و اسناد ارایه شده در تاریخ بیهقی، تلاش می‌کند تا خواننده امروزی را با زبانی به مراتب ساده و دست یافتنی با پیشینه تاریخی نیاکان خود آشنا کند. این اثر نه تنها به نقد و معرفی اثر بیهقی می‌پردازد، بلکه از این فراتر رفته و با کندوکاو در متن تاریخ بیهقی به تناقضات شغلی بیهقی نیز اشاره می‌کند و از میان این تناقضات نتیجه گیری لازم را برای پی کاوی بیشتر به دست می‌دهد.

احسان طبری در این مونوگرافی، کتاب مورد بررسی خود یعنی «تاریخ بیهقی» را یکی از مهم ترین اسناد در یکی از مهم ترین ادوار تاریخ ایران بعد از اسلام می‌داند، و معتقد است که این اثر در واقع طی یک دوره معین در دوران تسلط امپراطوری غزنوی، آینه تمام نمای جامعه فتودالی ایران پس از اسلام است، که در آن چهره واقعی یک رژیم ستم شاهی (دسپوتیسم شرقی) - اصطلاحی که برای اولین بار فریدریش انگلس برای حکومت ها در جوامع آسیایی به کار برد - را به تمامی نشان می‌دهد.

بنابراین، این یک پژوهش همه جانبه ای است که در عین اختصار و فشرده بودن آن همه جوانب زندگی از جمله: معماری، شهرسازی (و تفکیک و تشریح محله های مختلف شهر متناسب با وضع طبقات ساکن آن)، زبان و گنجینه واژه ها و اصطلاحات، ضرب المثل ها، پوشاک، خورد و خوراک، نام گذاری فرزندان و غیر و غیره را در برمی گیرد.

می گوئیم اختصار، زیرا احسان طبری خود تاکید دارد که باید دیگران که حوصله بیشتری دارند، این نوع کارها را ادامه دهند، و هم چنین با توجه به درجه فعالیت و کارپرمشغله او در زمینه های سیاسی، فرهنگی و اجتماعی که در زمان تاریخ نگارش این اثر یعنی اسفندماه ۱۳۵۹ بدان مشغول بوده است، مشخص می شود که وی برای این نوع تحقیقات تاریخی چه اهمیت زیادی قائل بوده است و آن را قدم اول در این راه می داند و با اشاره به اثر در دست نگارش می نویسد: «ولی بعنوان آغاز و برای ذیعلاقه کردن پژوهندگان شاید کار بی ثمری نیست. بویژه از این جهت نیز میتواند مطمئن باشد که ترس خوانندگان عادی تر را از خواندن متن نسبتاً دشوارفهم تاریخ بیهقی بریزاند و آنها به خواندن و درک این اثر مهم تاریخی جهان رغبت یابند.»

احسان طبری در اهمیت کتاب «تاریخ بیهقی» و ضرورت درس آموزی از این نوع آثار گذشتگان، چنین می نویسد: «بیهقی تاریخ نویسی را به نوعی داستان نگاری موثق و مستند مبدل کرد در نتیجه بجای آنکه تفاله خشکیده ای از رویدادها بدست بدهد، زندگی را با همه زشتی و زیبائی و جوشش و جنبش عبرت انگیز آن در برابر چشم شما می گسترد و به هدفی که داشته، یعنی تبدیل تاریخ به نوزیستی حوادث و زمانها و به

اندرزنامه (ونه تنها کارنامه خشک پادشاهان و سالاران) دست می یابد.»

نویسنده بر این باور است که کتاب «تاریخ بیهقی» از جنبه های گوناگون از جمله تاثیر آن بر نثر پارسی، شیوه تاریخ نگاری و هم چنین گزارش و ضبط صحنه های مختلف زیست مردم به مثابه «رمان - تاریخ» قابل کنکاش است. برای نمونه می گوید: «نثر فارسی تا آن ایام هم در زمینه تاریخ، هم تفسیر، هم کتب علمی، نمونه هائی ایجاد کرده بود و دوران محمود دوران اعتلاء شعر مدیحه سرایانه فارسی بود. دقت خاص بیهقی و تصمیم او به دادن شرح تفصیلی امور نیز به رشد و تکامل انشاء بیهقی کمک کرده است، زیرا او علاقه داشت که انبوه یادداشت های خود را ثبت کند و این ناچار صحنه ها را دقیق تر میکرده و اسناد و مذاکرات حتی مربوط به خلوتها را بمیان می آورده است. در نتیجه کتاب بیهقی موافق اصطلاح نویسنده فرانسوی ادموند گنکور درست آن «رمانی است که بوده است» (درقبال قصه که باصطلاح او «رمانی است که می تواند باشد»). این یک رمان - تاریخ واقعی و قابل وثوق است.»

احسان طبری با اشاره گذرایی به فعالیت های خستگی ناپذیر خود در راه خدمت به روشنگری تاریخ و فرهنگ و ادب ایران، و هم چنین در مبارزه بی امان با استبداد و ظلم در طول زندگی پر فراز و نشیب خود، بر ادامه مبارزه و تلاش هر چه بیشتر بازهم تاکید می ورزد: «من در زندگی بارها کوشیدم این «دسپوتیسم شرقی» را در سیر مشخص آن وصف کنم: در «گئومات»، در «فرهاد چهارم» در «شادی خردمند»، در «جهان بینی ها و جنبش ها» در «شکنجه و امید»، در «ایران در دوسده واپسین» و بسیاری بررسی ها و داستانها و داستانکهای دیگر. ولی همیشه این عطش

در من بجای ماند که دین انسانی خود را به پامال شدگان قرون هنوز ادا نکرده ام. هرکس را که رنج انسان آزار میدهد، طبعاً عشق به سعادت او و ادراک عمیق او به راهنمای حیاتش بدل می شود. چگونه چنین نشود که خود ما در این اعصار بی رحم زیسته ایم و می زئیم.

باری بردوش ماست، بار گرانی از جور و فساد هزاره ها! آیا خواهیم توانست راز عدالت اجتماعی، رمز حقیقت علمی را فراگیریم و آنرا در سرزمین بلازده خود پیاده کنیم؟ به باور من حتماً خواهیم توانست.»

خوش بینی و امید در نگاه و عمل احسان طبری مفاهیم مجرد، خشک و میان تهی نیستند و برای وی از نفس زندگی نیرو می گیرند و در آن ریشه دارند. باور او به پیروزی خرد انسانی و غلبه بر هرگونه ظلم و نابرابری پایه در درک عمیقاً علمی او دارد. به همین خاطر است که با توجه به دشواری مخاطره آمیز نبرد و مبارزه در زندگی به همه انسان ها چنین وعده می دهد: «نویسنده... تمام زندگی خویشرا وقف این باور شاعرانه و زیبا و بقول گورکی «جنون آسا» کرده است، که انسان میتواند نه برپایه زور و دروغ، بلکه برپایه علم و عدالت بزید و پراکندگی نژادی و قومی را به یگانگی و دشمنی را به دوستی و جنگ را به صلح و نابرابری را به برابری بدل کند.

می دانم کسان زیادی هستند که این را پنداری باطل و غلبه زورمندان را یک قانون مکانیکی ابدی برای جنبائی و تحرک جامعه میدانند، ولی پاسخ من چنین است: «لکم دینکم ولی دین.»



در پایان قبل از مطالعه این کتاب ارزشمند توجه خوانندگان را به نکات زیر جلب می کنیم:

✓ هنگام آماده کردن «دست نوشته» برای چاپ، تلاش شد که سبک و شیوه نگارش، نقطه گذاری و تقسیم بندی بخش های اثر به همان گونه که نویسنده آن را به نگارش درآورده است حفظ شود.

✓ از آن رو که متن اصلی چنان که اشاره شد دست نویس و در واقع طرح اولیه است، و بالطبع دشواری هایی در خواندن متن ایجاد می کرد، سعی گردید برای جلوگیری از اشتباهات احتمالی در متن اثر، آن جا که نویسنده اشاراتی به متن کتاب «تاریخ بیهقی» می کند و یا مستقیماً از آن نقل قول می آورد، این نوع اشارات و نقل قول ها با اصل ماخذ در نسخه های مختلف مقایسه شود و اصل آن ها ضبط گردد. این شیوه درصد اشتباه در خواندن «دست نوشته» را به حداقل می رساند.

شناسنامه کامل نسخه های مورد استفاده چنین است:

۱- «تاریخ بیهقی» نوشته **خواجه ابوالفضل محمدبن حسین بیهقی**: بر اساس نسخه «غنی - فیاض» و نسخه «ادیب پیشاوری» و نسخه «دکتر فیاض». مقدمه، توضیحات و تعلیقات، منوچهر دانش پژوه. انتشارات هیرمند، چاپ اول، سال ۱۳۷۶.

۲- «تاریخ بیهقی» **تصنیف خواجه ابوالفضل محمدبن حسین بیهقی** دبیر: تصحیح دکتر علی اکبر فیاض. انتشارات دانشگاه مشهد، دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دی ماه ۱۳۵۰.

✓ با وجود کوشش فراوان برای حفظ امانت در انتقال متن، در موارد محدودی یک یا چند کلمه قابل خواندن نبود یا این که در خواندن درست آن ها جای تردید وجود داشت. این موارد داخل کروشه با ذکر: [...] یا علامت [?] مشخص شده اند.

انتشارات حزب توده ایران بی نهایت خرسند است که این کتاب تحقیقی با ارزش را به مناسبت خجسته شصتمین سالگرد بنیاد گذاری حزب توده ایران و هشتاد و پنجمین سالروز تولد زنده یاد رفیق احسان طبری به خوانندگان این نوع آثار تقدیم می کند. ما هم چنین مطالعه دقیق این اثر را به همه علاقه مندان به تاریخ ایران به ویژه خوانندگان جوان و جویای حقیقت توصیه می کنیم.

انتشارات حزب توده ایران

مهرماه ۱۳۸۰



ابو الفضل بیهقی و تاریخ مسعودی

بارها در زندگی برای اینجانب دست داد که «تاریخ بیهقی» را در بخشهایی از آن یا بتمامه بخوانم. این بار در تهران، این تاریخ را به تصحیح شادروان دکتر علی اکبر فیاض نه تنها خواندم، بلکه از آن یادداشت های بسیار برداشتم. این نسخه چاپ دوم بیهقی به تصحیح دکتر فیاض است که پس از درگذشت وی از طرف «انتشارات دانشگاه فردوسی مشهد» نشر یافته و متن اصلی بدون مقدمات و ملحقات و فهارس به ۹۴۵ صفحه بالغ میشود و متضمن بخشی از کتاب پنجم تا آخر کتاب دهم تاریخ است که به «تاریخ مسعودی» معروف شده، زیرا به یازده سال سلطنت سلطان مسعود غزنوی اختصاص دارد.

ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی دیبر (تولد در «حارث آباد» از توابع بیهق در سال ۳۸۵ در دوران سلطنت اسمعیل غزنوی و مرگ در سال ۴۷۰ در سن ۸۵ سالگی در دوران سلطنت سلطان ابراهیم غزنوی) گویا یک دوره «تاریخ ناصری» نوشته که تا دوران سلطانان فرخزاد و ابراهیم غزنوی میرسیده (؟) ولی از بخش محمودی آن که «تاریخ یمینی» نام داشته، و بخش های بعدی افسوس و صد افسوس اثری برجای نیست.

این دریغ خوردن برای تعارف نیست و از آن جهت است که بیهقی در تاریخ نویسی مبتکر سبکی است که پیش از او نه در ایران و نه احتمالاً در نقاط دیگر سابقه نداشته است. البته تا دوران بیهقی کتب تاریخ معتبری مانند: تاریخ بلعمی و تاریخ سیستان و تاریخ گردیزی و تاریخ ظہری (به عربی) و تاریخ تعالبی (به عربی) و تاریخ یمینی عتبی (به عربی) و بسیار دیگر نوشته شده بود. ولی بیهقی (چنانکه در جای خود با تفصیل بیشتری صحبت خواهیم کرد) تاریخ نویسی را به نوعی داستان نگاری موثق و مستند مبدل کرد در نتیجه بجای آنکه تفاله خشکیده ای از رویدادها بدست بدهد، زندگی را با همه زشتی و زیبائی و جوشش و جنبش عبرت انگیز آن در برابر چشم شما می گسترد و به هدفی که داشته، یعنی تبدیل تاریخ به نوزیستی حوادث و زمانها و به اندرزنانه (ونه تنها کارنامه خشک پادشاهان و سالاران) دست می یابد.

بیهقی متن حوادث را سال شمار و ماه شمار و گاه روزشمار منظم و مرتب و بقول خودش «به ولی» برپایه اسناد و سنخیت نامه ها، صورت مشافهات که در اختیارش بوده، می آورد. هر جا لازم باشد به اشعار عربی و فارسی گریزی می زند و گاه خطبه هائی درباره فلسفه تاریخ و زندگی آدمی انشاد می کند، که نشانه فضل و ژرفای فکر اوست. به تناسب

حوادثی که ذکرش بمیان آید، در مواردی قصه هائی از تاریخ یا سوابق رویدادهای مطروحه، بمیان می کشد و بدینسان در کار رنگینی نسج تاریخ می گوشت و آنرا شنیدنی و خواندنی و موثر و هیجان آور میسازد و بقول خود دیبائی خسروانی می بافد.

بیهقی در دوران محمود وارد «عمل» یعنی شغل دولتی شد. ظاهراً نوجوان بسیار فاضلی بود که در «دیوان رسالت» (که صاحب یا رئیس آن ابونصر مشکان بود) به شاگردی مستقیم خود بونصر رسید یعنی مرئوس بلافصل او می شود. در دوران مسعود لااقل او نفر دوم دیوان رسالت بود. بعد از آن که مسعود بدست غلامانش در «رباط ماریکله» مورد غارت قرار گرفت و در «قلعه کسری» کشته شد، بیهقی که استادش بونصر مشکان در ایام امارت مسعود در گذشته بود، شخص ارشد در دیوان رسالت شد. در دوران سلطنت سه ساله عبدالرشید برادر مسعود او مدتی کوتاه «صاحب دیوان انشاء» شد که باید همان دیوان رسالت باشد. و از دوران سلطنت فرخزاد، «عطلت» و گوشه گیری را بر «عمل» ترجیح داد و از آنجا که یادداشت های او درباره تاریخ سلسله آل ناصر بسیار غنی بود، دست به تالیف کتاب زد و گویا مدت سی سال (چیزی در حدود پنجاه و پنج سالگی تا هشتاد و پنج سالگی) باینکار عظیم اشتغال داشت! بخش مسعودی تاریخ بیهقی نیز ناقص است ولی با همه اینها مهمترین و وسیع ترین و دقیق ترین و مشخص ترین سند قابل وثوقی است که درباره یک دوران ده - یازده ساله از تاریخ ایران در یکی از مهمترین ادوار پس از اسلام، یعنی دوران اوج امپراطوری غزنوی، در دست است. و به کمک آن میتوان جامعه اولیه فغودالی ایران را پس از اسلام و شیوه کشورمداری را در یک رژیم ستمشاهی شرقی (دسپوتیسم

شرقی) نه فقط شناخت، بلکه حتی به رای العین دید.

کاری که نگارنده در این نوشته عرضه میدارم میتواند آغاز و یا مستوره باشد. احساس میکنم که افراد بسیار پرحوصله و پشت کرداری، باید در درون گرده ای که ارایه شده است، هنوز کارهای دقیق تری انجام دهند،* ولی بعنوان آغاز و برای ذیعلاقه کردن پژوهندگان شاید کار بی ثمری نیست. بویژه از این جهت نیز میتواند مطمئن باشد که ترس خوانندگان عادی تر را از خواندن متن نسبتاً دشوار فهم تاریخ بیهقی بریزاند و آنها به خواندن و درک این اثر مهم تاریخی جهان رغبت یابند.

چون قصد ما نه نوشتن تاریخ غزنویان است و نه نوشتن ترجمه حال و زیستنامه بیهقی، لذا اکنون سخنی چند درباره فلسفه تاریخ نگاری در نزد بیهقی (باتکاء آنچه که خود او می گوید) بمیان می آوریم و سپس به بررسی تمدن و جامعه غزنوی میپردازیم.



* یکی از آنها مقایسه مطالب با کتب همزمان است. مثلاً خود اینجانب پس از بررسی دقیق سیاست نامه خواجه نظام الملک (چاپ آقای جعفر شعار) موفق شدم برخی نکات اداری (بویژه مالی) تاریک آن دوران را بهتر درک کنم.

بینش و شیوه تاریخ نگاری بیهقی

اسلوب فکری در بنیاد تاریخ نگاری بیهقی اسلوب اتکاء به قضاء الهی و تقدیر آسمانی است، که آنرا در زبانهای اروپائی «پرووی دان سیالیسم» می نامند. در همان آغاز نسخه ای که در دست است (باقی مانده کتاب پنجم) می گوید: «و قضای ایزد عز و وجل چنان رود که وی خواهد و گوید و فرماید نه چنانکه مراد آدمی در آن باشد، که بفرمان وی است سبحانه و تعالی گردش اقدار. و حکم اوراست در راندن منحت و محنت و نمودن انواع کامکاری و قدرت، و در هر چه کند عدل است، و ملک روی زمین از فضل وی رسد، ازین بدان و از آن بدین «الی آن یرث الله الارض و من علیها و هو خیر الوارثین.»

این اندیشه مرکزی و محوری را بیهقی بارها تکرار می کند که «گردش اقدار» مبتنی بر مشیت الهی است و نه مراد آدمی و اینهم عین عدالت است.

چرا عین عدالت است؟ چرا ملک روی زمین از دستی به دستی میرود و در هر دستی که باشد، آدمی باید تمکین کند و راه تسلیم پیش گیرد؟ بیهقی در خطبه فلسفی- اجتماعی کتاب ششم (که خود از صدر تا ذیل در خورد بررسی جداگانه است) به این پرسش پاسخ میدهد و می نویسد:

«... پس بنیاید دانست که بر کشیدن تقدیر ایزد عز ذکره پیراهن ملک از گروهی و پوشانیدن در گروه دیگر، اندران حکمتی است ایزدی و مصلحتی عام مر خلق روی زمین را که درک مردمان از دریافتن آن عاجز مانده است، و کس را نرسد که اندیشه کند که این چراست تا به گفتار چه رسد.»

سپس کمی دورتر می گوید: «آفریدگار جل جلاله عالم اسرار است که کارهای نابوده را بداند، و در علم غیب او برفته است که در جهان در فلان بقعت مردی پیدا خواهد شد که از آن مرد بندگان او را راحت خواهد بود و ایمنی و آن زمین را برکت و آبادانی و قاعده های استوار می نهد چنانکه چون ازان تخم بدان مرد رسید چنان گشته باشد که مردم روزگار وی وضع و شریف او را گردن نهند و مطیع و منقاد باشند و دران اطاعت هیچ خجالت را بخویشتن راه ندهند. و چنانکه این پادشاه را پیدا آرد، با وی گروهی مردم در رساند اعوان و خدمتکاران وی که فراخور وی باشند، یکی از دیگر مهترتر و کافی تر و شایسته تر و شجاع تر و دانا تر، تا آن بقعت و مردم آن بدان پادشاه و بدان یاران آراسته تر گردد تا آن

مدت که ایزد عز و جل تقدیر کرده باشد، تبارک الله احسن الخالقین. *
 این که بیهقی قبول دارد همه امور را علل و اسبابی است ولی تاثیر
 این اسباب را تا آنجا می بیند که قضاء الهی نباشد، عملاً در برابر قضاء
 الهی سبب ها و نیز تلاش ها و کوشش های آدمیان هیچ و پوچ است. وی
 می نویسد: «آنچه در جهد آدمی بود بجای می آورد اما استاره او نمیگشت و ایزد
 تعالی چیز دیگر خواست و آن بود که خواست.» و سپس می افزاید: «هرکه مخلوق
 باشد با خالق بر نتواند آمد، که چون میبایست که کار این قوم بدین
 منزلت رسد و تدبیر راست چگونه رفتی؟»

بر بنیاد این بینش الهی و تقدیری صرف و تلقی تاریخی و حوادث آن
 بمثابه اسرار خاص اراده خداوندی و لذا مطالبه تسلیم مطلق، بیهقی اعلام
 میدارد که تصمیم دارد یادمان تاریخی معتبری بوجود آورد. می
 گوید: «غرض من آنست که تاریخ پایه ای بنویسم و بنائی بزرگ افراشته
 گردانم، چنانکه ذکر آن تا آخر روزگار بماند.»

شخص بیاد سخن فردوسی می افتد:

پی افکندم از نظم کاخی بلند

که از باد و باران نیابد گزند

و در واقع درباره محمود و مسعود همیشه لاف میزدند که کارهای
 افسانه آمیز پهلوانان و شاهان پیشین در جنب کارهای واقعی آنها هیچ
 است، لذا باید کارنامه خاندان ناصری نوشته شود. بقول فرخی:

* خواجه نظام الملک در سیاست نامه عیناً همین فلسفه را دنبال می کند، خواه در
 زمینه قضاء الهی و خواه در زمینه مردی که پیدا می شود که در واقع نوعی برگزیده
 قضاء آسمانی است و ناچار باید او را گردن نهاد.

فسانه گشت و کهن شد حدیث اسکندر:
سخن نو آر که نوراً حلاوتی است دگر
فسانه کهن و کارنامه بدروغ
بکار ناید، رو در دروغ رنج میر!

لذا روشنفکران حنفی بغدادپرست و محمودپرست از نوع فرخی یا بیهقی برآن شدند که درقبال شاهکار ابوالقاسم فردوسی «بنائی بزرگ افراشته گردانند چنانکه تا آخر روزگار بماند!» الحق که بیهقی چنین بنائی را افراشت و در دوران اوج فرهنگ ایرانی که از قرن سوم تا هفتم هجری بطول انجامید، اثر بیهقی در عالم خود یکی از ستیغ های شکوهمند است.

ویژگی مهمی که بیهقی برای تاریخ خود در نظر گرفت تفصیل آنست. خود او می نویسد:

«در دیگر تواریخ چنین طول و عرض نیست، که احوال را آسانتر گرفته اند و شمه یی بیش یاد نکرده اند، اما من چون این کار پیش گرفتم میخواهم که داد این تاریخ بتمامی بدهم و گرد زوایا و خبایا برگردم تا هیچ چیز از احوال پوشیده نماند. و اگر این کتاب دراز شود و خوانندگان را از خواندن ملالت افزایش دهد، طمع دارم بفضل ایشان که مرا از مبرمان نشمرند، که هیچ چیز نیست که بخواندن نیرزد که آخر هیچ حکایت از نکته یی که بکار آید خالی نباشد.»

برعکس باید از بیهقی سپاسگزار بود که «گرد زوایا و خبایا گشته است.» و اتفاقاً سخن او چنان شیرین و خود او چنان روایت گر چیره دستی است که سخنش ابداً ملالتی نمی آورد.

چنانکه در پیش گفتیم، بیهقی در دوران «عُطلت» گویا از دوران

سلطنت فرخزاد غزنوی دست بکار تاریخ میشود و البته انتظار دارد که از این کار که در حق خاندان ناصری می کند سودی هم نصیب او بشود و انصاف باید داد که خواجه ابوالفضل به خاطر این سود، با آنکه از نعت و دعا و ثنای شاهان غزنوی کم نیامده، ولی در ذکر حوادث مشخص، لااقل در این تاریخ مسعودی که در دست ماست، جانب انصاف و حتی انتقاد از شاهان فرو نگذاشته و چون دیدگاه او بیشتر مانند دیدگاه وزیر و صاحب دیوان رسالت بوده و نه دید قوم و لشگر، بسیاری از کارهای مسعود را نتیجه لجاج و استبداد رای و خیره سری او شمرده و خطا دانسته است. باری بیهقی در حق اثر عظیم خود می نویسد:

«من که بوالفضلم اگر در این دنیای فریبنده مردم خوار چندانی بمانم که کارنامه این خاندان برانم و روزگار همایون این پادشاه که سالهای بسیار بزباد چون آنجا رسم بهره از نبشتن بردارم و این دیبای خسروانی که پیش گرفته ام بنامش زربفت گردانم.»

الحق جملات در اوج شیوایی و زیبایی است و نمی دانیم که سلطان ابراهیم غزنوی که اتفاقاً سالهای بسیار سلطنت کرد (قریب ۴۳ سال!) و هم در عهد او خواجه ابوالفضل به اصطلاح زیبای خودش «کرانه شد» و در گذشت، آیا بهره ای از نبشتن و بافتن این «دیبای خسروانی» به او داد یا سرنوشت بیهقی نیز مانند فردوسی شد؟! و نیز نمی دانیم که بیهقی تاریخ بزرگ خود را به عهد این پادشاه رساند زیرا بین مسعود و ابراهیم چنان حوادث پیچیده و پرفراز و نشیبی رخ داده که روشن نیست آیا بیهقی فرصت کرده است آن ها را بنویسد یا نه. آنچه که میتوان مطمئن بود اینست که تاریخ عصر محمود نوشته شده بود زیرا تاریخ عصر مسعود از فصل پنجم آغاز میشود و بخشی از تاریخ بعد از مسعود نیز نوشته شده

بود. زیرا کسانی مدعیند که آنرا دیده اند، ولی اینکه بیهقی توانسته «دیای خسروانی را که در پیش گرفته» بنام ابراهیم زربفت کند یا نه، روشن نیست. اگر این بنای عظیم باقی بود ما صاحب بزرگترین تاریخ قرون وسطائی جهان و یکی از عالی ترین و ممتازترین آن بودیم. چنانکه این صفات و لغات را حتی در حق این بقایای موجود نیز میتوان بکار برد. جای دیگر بیهقی باز به شیوه تفصیل گرائی خود باز میگردد و می نویسد: «اگرچه این اقاویص از تاریخ دور است چه در تواریخ چنان می خوانند که فلان پادشاه فلان سالار را به فلان جنگ فرستاد و فلان روز صلح کردند و این آنرا یا او این را بزد و برین بگذشتند، اما من آنچه واجب است بجای آورم.»

به سبب همین تفصیل و گاه نقل واژه به واژه مذاکرات خلوت امیر با وزیر و دیگران، شاید کسانی ایراد گرفته اند که بیهقی اغراق می کند، لاف میزند، این مطالب را از کجا میداند و غیره. لذا در موارد چندی بیهقی از خود مستقلاً دفاع می کند، دفاعی که به نظر اینجانب مقنع است. از جمله می نویسد:

«کس از دبیران واقف نبودی مگر استادم بونصر رحمت الله نسخت کردی (یعنی چرک نویس نامه را تهیه میکرد) و ملطفه ها (یعنی نامه ها) من نبشتمی، و نامه های ملوک اطراف و خلیفه اطال الله بقائه و خانان ترکستان و هر چه مهم تر در دیوان هم برین جمله بود تا بونصر زیست. و این لافی نیست که میزنم و بارنامه ای نیست که میکنم* بلکه عذری است که بسبب این تاریخ میخواهم، که میاندیشم نباید که صورت بندد

* بارنامه کردن یعنی لاف زدن، این اصطلاح هنوز در آذربایجان به صورت «باراقویماق» باقی است.

خوانندگان را (یعنی تصور کنند) که من از خویشتن می نویسم. و گواه عدل برین چه گفتم تقویمهای سالهاست که دارم با خویشتن همه بذکر این احوال ناطق، هرکس که باور ندارد بمجلس قضای خرد حاضر باید آمد تا تقویمهایش حاکم آیند و گواهی دهند و ایشان را مشکل حل گردد.»

نمونه مشخصی از اینکه چگونه بیهقی از اسرار باخبر شده در تاریخ آمده است. می نویسد: «... احمد عبدالصمد وزیر گفت هم چنین است که گفتم، و هم چنین رفت. اما یک نکته معلوم تو نیست و آن دانستنی است. گفتم اگر خداوند بیند (یعنی مصلحت بداند) باز نماید که بنده را آن بکار آید - و من میخواستم که این تاریخ بکنم، هرکجا نکته بی بودی در آن آویختمی - چگونه حال «قائد ملنجوق» از وی باز پرسیدم، گفت: الخ...»

بطور روشن می بینیم که بیهقی از ایام جوانی در اندیشه تدارک تاریخ بود، لذا بقول خودش هرکجا نکته جالبی بود، در آن می آویخت. و بارها تکرار می کند که حوادث روز را در تقویمی که ترتیب داده بود، ثبت میکرد یا باصطلاح او تعلیق می کرد. مثلاً: «و مرا، که بوالفضلم، این روز نوبت بود. این همه دیدم و بر تقویم این سال تعلیق کردم.»

از اشاراتی که بیهقی می کند معلوم میشود که بخشی از یادداشت های او یا نابود شده یا کسانی آنرا به عمد نابود کردند. احتمال نابودی عمدی در جریان زندانی شدن او که حتماً با تفتیش خانه و مصادره اموال همراه بود* زیاد است.

* چندان روشن نیست که این زندانی شدن دارای علت سیاسی بود یا مالی زیرا ابتدا او در حبس قاضی بود و بعد در دوران حکومت چهل روزه «طغرل کافر نعمت» غلام سابق مسعود، او را به «قلعت» فرستادند.

می نویسد: «و هر نسخه ها که من داشتم به قصد ناچیز کردند. دریغا و بسیار بار دریغا! که آن روضه های رضوانی برجای نیست. که این تاریخ بدانها چیزی نادر شدی. و نوید نیستم از فضل ایزد (عز و وجل) که آن بمن باز رسد تا همه نبشته آید.»

شاید اسناد در نزد قاضی بود ولی چرا می گوید همه را به قصد ناچیز کرده اند؟! بیهقی مردی جدی و راستگو است و حتماً مطلبی دارد که بر ما روشن نیست* و چه زیباست که تاریخ خود را به «دیبای خسروانی» و اسناد خود را به «روضه های رضوانی» تشبیه می کند. معلوم میشود به کار خود عشق می ورزیده است. مانند همه دانشمندان و هنرمندان کبیر که بی شک بیهقی از آن زمره بود.

درباره بینش و اسلوب تاریخ نگاری بیهقی مطالب بیشتری میتوان نوشت ولی این اندازه که گفتیم موضوع را در خطوط اساسی آن بدست میدهد و بیش از این بیم آنست که ملالت آورد.



* در یک جا بیهقی یادآوری می کند شخصی بنام «بوسعد عبدالغفار فاخرین شریف، حمید امیرالمومنین ادام الله عزه، فضل کرد و مرا درین بیغوله عطلت باز جست و نزدیک من رنجه شد و آنچه در طلب آن بودم مرا عطا داد و پس به خط خویش نبشت...» و می افزاید: «و او آن ثقه است که هر چیزی که خرد و فضل وی آنرا سجل کرد بهیچ گواه حاجت نیاید.»

بیهقی عبدالغفار را معرفی می کند و می گوید که از ۴۳۱ با او دوست بوده و در «دیوان رسالت» با بونصر مشکان می نشسته و بیشتر روزها نزد امیر مسعود بوده و بعدها در شهر هرات نقابت یافت و پس از نقابت حاجب امیر مسعود شد. در جای دیگر بیهقی اشاره ای دارد به بازیافتن اسناد و گویا پس از رهائی از قلعت موفق شده است تقویم های گرانبها و «روضه های رضوانی» خود را ولی در بخشی، باز یابد.

زبان بیهقی

زبان بیهقی همان نثر پارسی دری مرسل مرسوم در دوران سامانیان و صفاریان و غزنویان و سلجوقیان است. البته با تفاوت های طبیعی که بعثت منشاء نویسنده و زمان حیاتش بین صاحبان این سبک پدید میشود. ولی چنین به نظر میرسد که نثر بیهقی از تمام انواع دیگر سبک های همانند خود پخته تر و زیباتر و رساتر و شیواتر از کار درآمده است.*

علت آنرا باید هم در قریحه و ذوق شخص بیهقی جست و هم در این واقعیت که در ایامی که بیهقی در زمان فرخزاد و ابراهیم غزنوی تاریخ

* این قضاوت تا حدی دارای جنبه عاطفی و سلیقه ای است. قابوسنامه، سیاست نامه، چهارمقاله، تاریخ سیستان، سمک عیار، تفسیر میبدی، تاریخ بلعمی تفسیر ابوالفتح و امثال آن قطعات دل انگیز فراوانی دارند که از نثر بیهقی کم نمی آورند.

یمینی و مسعودی و احیاناً مودودی را می نوشت، دیگر یک زمینه قوی در شعر و نثر برای زبان فارسی با سابقه صدوپنجاه ساله بوجود آمده بود و این زمان، زمان کمی نیست.

نثر فارسی تا آن ایام هم در زمینه تاریخ، هم تفسیر، هم کتب علمی، نمونه هائی ایجاد کرده بود و دوران محمود دوران اعتلاء شعر مدیحه سرایانه فارسی بود. دقت خاص بیهقی و تصمیم او به دادن شرح تفصیلی امور نیز به رشد و تکامل انشاء بیهقی کمک کرده است، زیرا او علاقه داشت که انبوه یادداشت های خود را ثبت کند و این ناچار صحنه ها را دقیق تر میکرده و اسناد و مذاکرات حتی مربوط به خلوتها را بمیان می آورده است. در نتیجه کتاب بیهقی موافق اصطلاح نویسنده فرانسوی ادموند گنکور درست آن «رمانی است که بوده است» (درقبال قصه که باصطلاح او «رمانی است که می تواند باشد»). این یک رمان- تاریخ واقعی و قابل وثوق است.

نثر مرسل فارسی برای ما معاصران از دو جهت ممتاز است. یکی آنکه ترکیب عربی آن کم است. گرچه بیهقی نه فقط در فکر کاستن از الفاظ عربی نبوده، بلکه به الفاظ و عبارات و اشعار عربی علاقه مفراطی نیز نشان میدهد. ولی عربی، مانند روزگاران بعد، چنین در بافت زبان ما رخنه نیافته بود. لذا ترکیبات زیبایی از لحاظ واژه و عبارت فارسی وجود دارد که میتواند تا حدی امروزه احیاء شود. دیگر آنکه در بیهقی علاوه از برخی مصادر بسیط فارسی، مقداری مصادر مرکب با پیشوند یا با ترکیب کلمات وجود دارد که تنها «بازداشتن» (توقیف کردن) از میان آنها بوسیله فرهنگستان احیاء شد و چنانکه گفتیم بسیاری از آنها می ارزند که بتدریج از نو در زبان زنده شود. زبان بیهقی قدرت بیان موجز قابل

توجهی نشان میدهد که این قدرت بعدها از پارسی سلب شده است. در این زمینه‌ها مثل زدن دشوار است. زیرا سراسر قریب هزار صفحه تاریخ بیهقی نمونه زیبایی است که گاه خواننده را به نشاط می‌آورد. صرف نظر از درستی یا نادرستی مضمون، صرفاً از جهت زبان و بیان نمونه‌هایی می‌آوریم: مثلاً جائی در مورد قهرمان کتابش سلطان مسعود می‌گوید:

«چون این پادشاه درسخن آمدی، جهانیان بایستی که در نظاره بودندی که در پاشیدی و شکر شکستی.» یا می‌نویسد: «بخندید و شکرستانی بود در همه حالها»

یا از زبان کسی که در خطر نیستی بود، در خطاب به دوستش می‌گوید: «بدرود باش ای دوست نیک! که بروزگار دراز یکجا بودیم و از یکدیگر آزار ندیدیم.» امروز ما مطلب را از این مفصل‌تر و نازیباتر ادا می‌کنیم. یا برای ابراز آمادگی برای فداکاری می‌گوید: «جان و تن و سوزیان (سود و زیان) و مردم دریغ ندارم» یا در وصف باران می‌گوید: «بارانکی خُرد خُرد می‌بارید و زمین تر گونه شده بود.» یا از قول جمعی خطاب به بزرگمهر وزیر نوشیروان (هنگامی که خسرو بر وی خشم گرفته بود) می‌نویسد: «ستاره روشن ما بودی که ما را راه راست نمودی و آبِ خوش ما بودی که سیراب از تو شدیم، و مرغزار پر میوه ما بودی که گونه گونه از تو یافتیم.» و از این نوع عبارات شیرین زیاد میتوان در بیهقی یافت، بویژه در داستان حسنک وزیر و افشین و بودلف عجلی و چند داستان تاریخی دیگر.

بیهقی نه تنها به توصیف محل و چهره و لباس می‌پردازد، گاه با چند واژه خصلت‌های انسانی معاصران خود را نشان میدهد که بسیار بلیغ است. مثلاً در وصف سالاری می‌گوید: «اما با مردمان بدساختگی کردی

و درشت و ناخوش و صفرای عظیم داشت...» به جای «صفرای عظیم داشت» ما امروز می‌گوییم: فوق العاده عصبانی بود. می‌نویسد: «مرد سخت بدخو بود و باریک گیر، ... او را یافتم چون تار موی گداخته.» یا وقتی می‌خواهد لیاقت نظامی کسی را نشان دهد می‌نویسد: «مردی با دندان آمد» و عین این اصطلاح «بادندان» (زوباستی)* هنوز در روسی بهمین معنی بکار می‌رود. یا می‌نویسد: «مردی پُرمش (یا: بَرمنش) و ژاژخای و بادگرفته بود.» یا در مورد دیگر در یک جمله کوتاه تمام روان شناسی کسی را بیان می‌کند و می‌نویسد: «اینست منگر و بجد مردی!»

واژه‌ها و عباراتی در زبان بیهقی است که معلوم است، بسیار بسیار متداول بوده ولی امروز ما آنها را بدان معنی به کار نمی‌بریم، مثلاً: **مثال** بمعنای دستور و فرمان و **خیاره** بمعنای ممتاز و زبده (مانند سواران خیاره یا اسبان خیاره) و **حشمت** بمعنای هیبت و صلابت و ترس و احترام. مثلاً امیرمسعود بارها می‌گوید: «بی حشمت سخن باید گفت» یعنی بدون آن که ملاحظه مرا بکنید، حرفتان را بزنید. یا **احتیاط** که در نزد بیهقی بیشتر بمعنای دقت است و یا **امضاء** که بمعنای تصویب است یا **آب ریختگی** که بمعنای بی آبرویی است یا **سخت بشرح** یعنی مفصلاً و **سخت برسم** یعنی کاملاً منظم و **ساخته** بمعنای مجهز و آماده و از این قبیل باز هم چند اصطلاح دیگر میتوان ذکر کرد که به کثرت این اصطلاحات به کار نمی‌رود ولی بسیار متداول بوده است.

چنانکه گفتیم با آنکه واژه‌های عربی در زبان بیهقی از لحاظ صرفاً آماری نسبت به فارسی کنونی کمتر است، با این حال احساس میشود که

* در اصل متن روسی هم آمده است.

آغاز سرریز این واژه هاست و اتفاقاً آن لغات عربی که در تاریخ بیهقی می بینیم، غالباً برای فارسی زبانان امروزی نامفهوم است. نمونه های پراکنده ای می آوریم: **تَبَط** (بمعنای فروماندگی و درمانده شدن) **احماد کردن** (آفرین گفتن که کاربرد آن رواج زیاد داشت و غالباً بیهقی می نویسد: امیر او را احماد کرد) **تَجَلَّد** (بمعنای سعی و کوشش) **رَهَبت** (بمعنای ترس چنانکه درجائی می نویسد: «گروهی به رغبت و گروهی به رهبت».) **مستوفز** (بمعنای نیم خیز)، **مُسْتَحْت** (تحصیلدار مالیات)، **حایط** (محدوده عمل یک کارگزار دولت)، **انفراء** (تحریک کردن و برآغالیدن)، **مَضْرِب و تَضْرِب** (سخن چین و سخن چینی)، **تیسیر** (همان که امروز ما میسر می گوئیم. مثلاً: «ایزد عز ذکره تیسیر کرد»). **تَبَطَّر** (تقدم و برتری جوئی)، **تَبَسَط** (واژه ای که بیهقی در چند مورد بکار برده بمعنای فراخگوئی و پرحرفی و بی بندوباری در رفتار و گاه این لغت همراه «**تَسَحَب**» بکار می رود. مثلاً «مجلس ما از تَسَحَب و تَبَسَط وی برآساید.»). **مَتْرَبَد** (عبوس)، **مَتَسَوَّق** (که مانند مَضْرَب بمعنای سخن چین و انتریگان است)، **مَمَالَحَت** (یعنی با هم نمک خوردن که استعمال آن بین روشنفکران عصر بسیار مرسوم بوده)* **زَحیر** (بمعنای آه و اندو، مثلاً: «دل بنده پُر زحیر است.»)، **تَسَم** (بوکشیدن اخبار و در همین جا بگوئیم که برای شایعات در بیهقی «**اراجیف**» و برای تأیید یک خبر واژه «**مدد**» بکار می رود)، **اصطناع** (نواختن و برکشیدن و ترقی مقام دادن که بسیار مرسوم بوده)، **هزاهیز** (که بیهقی زیاد بکار میبرد بمعنای هیجان و جنب و جوش)، **رَهینه** (بمعنی گروگان)، **شَطَط** (بمعنای زورگویی،

* چنانکه از سمک عیار برمی آید بین مردم واژه «شادی یکدیگر خوردن یا نوشیدن» مرسوم بوده، چنانکه بجای «احماد کردن» در سمک عیار «آزادی کردن» یعنی آفرین گفتن آمده است.

مثلاً: «و شطط جُست و مناقشت ها رفت») و لباقت (یعنی شوخی و لودگی و ظرافت)، قف (سبکسار و با بار کم)، عطلت (بیکار شدن مثلاً در ترکیب «عمل و عطلت» یعنی شغل و بیکاری)، منافصت (یعنی ناگهان که زیاد بکار می‌رود)، غضاضت (یعنی بغض و دشمنی)، من تحت القرط (از روی اطاعت و تسلیم) و غیره و غیره*.

اما آنچه که زبان بیهقی را بویژه شیرین می‌کند، یکی بکار بردن ضرب المثل هاست که برخی از آنها جان سختی بخرج داده اند و تا امروز هم بکار می‌روند. دیگر کاربرد ترکیبات نحوی زیبایی است که برای امروز کهن شده و آرکائیک است ولی واقعاً فصیح و موجز و دلرباست و نیز کاربرد بسیاری مصادر و واژه‌های فارسی ترکیبی است که در زبان امروزی ما غالب آنها بکار نمی‌رود و الفاظ عربی یا ترکیبات و عبارات تفصیلی و نازیبائی جانشین آنها شده است. درباره هر یک از این مقولات امثله ای ذکر می‌کنیم:

در مورد مثالها یا تعابیر مثلی میتوان این نمونه ها را آورد: «پلینه بر تو کنیم»، (لحن را شدیدتر سازیم یا دست به اقدام جدی تر بزیم)، «کار من بود»، (کار من دیگر ساخته شده است. با تکیه بر روی «بود»)، «آفتاب تا سایه نگذارند»، (یعنی نخواهند گذاشت روز به شب برسد و مرا از میان برخوانند داشت)، «پنبه از گوش وی بیرون کنم» (یعنی او را از غفلت و خوش خیالی بیرون می‌آورم که امروز هم این تعبیر را به شکلی بکار می‌بریم)، «این پوست باز کرده بدان گفتم تا خوابی دیده نیاید» (یعنی مطلب را رک و صریح مطرح کردم تا توهمات بیجائی پدید نشود)، «گامی فراخ نیارست نهاد» (از حد خودش نمی

*سیاست نامه در مقایسه با بیهقی از این بابت واژه های مهجور عربی را بمراتب کمتر بکار برده است.

توانست تجاوز کند)، «و من بنده نیز نامه بتوانم نبشت و آئینه فراروی او بتوانم داشت و بدانکه مرا در این کار نایقه و جسمی نبوده است»، (یعنی چون در این کار نفع خاصی ندارم، منم میتوانم نامه بنویسم و همه مطالب و انتقادات را صریح بیان کنم) «این خداوند اکنون آگاه شد که دور برسید» (وقتی مطلع شد که دیگر کار از کار گذشته است)، «اگر خواستند و اگر نخواستند» (خواه ناخواه)، «چنانکه یکی به دو نرسید» (فوراً، بلافاصله)، «اگر بمثل شیر مرغ خواهش کردی، در وقت حاضر بودی» (که هنوز از شیر مرغ و جان آدمیزاد صحبت میشود)، «دایه مهربان تو از مادر» (که هنوز به کار میبریم)، «این مشرفی بگرد و خداوندش در دلو شد» (این گزارش را داد و صاحبش در دام خبری که داده بود گرفتار شد)، «کسی به راستی زبان نکرده است» (که معنایش روشن است)، «چون سعادت آید کارها فراخور یکدیگر آید» (شبهه مثل امروزی که پول پول می آورد) و غیره و غیره...

در مورد شیوه بیان بیهقی، سراپای کتاب میتواند نمونه باشد ولی ما برخی را که خصلت کهن بودگی (آرکائیسیم) یا ویژگیهای صرفی و نحوی آنها بیشتر است بعنوان نمونه از جاهای مختلف کتاب یاد می کنیم: «پدر چه می سگالید و خدای عز و جل چه خواست» (یعنی پدر چه خیالاتی در سر می پرورانید و اراده خداوند بر چه قرار داشت)، «بهرتر آمد خویش را می نگر بستند» (یعنی متوجه صلاحدید خود بودند، متوجه منافع و مصالح خودشان بودند)، «تا بسیار خلق از ایشان که از پرده بیافتاده اند» (یعنی تاعده زیادی از آنها که دچار تنزل حیثیت و مقام شده اند)، «این کار راست نهاده را تباه خواهند کرد» (یعنی این کار را که درست و مرتب است خراب خواهند کرد)، «میان دل را بما نماید» (یعنی آنچه را که واقعاً در دل دارد بما آشکار سازد)، «چون یال برکشید پدر او را ولیعهد کرد» (یعنی وقتی رشد کرد، قدکشید، استخوان ترکاند)، «امیر روز

آدینه از اینجا برداشت و بر مقدمه برفت، جریده و ساخته» (یعنی امیر روز جمعه از اینجا حرکت کرد و پیشاپیش لشکر، به تنهایی و با تجهیزات لازم رفت)، «هرچند که برولی نیست» (در مورد ایات یک قصیده: اگر چه دنبال هم نیست)، «بزرگا غبنا!» (افسوس)، «یکسر همه این خدمتکاران بر من بیرون آیند و دشمن شوند» (همه این خدمتکاران با من به مخالفت برمی خیزند و دشمن میشوند)، «اینک از جای بشد» (یعنی سخت به هیجان آمد)، «همه با وی می افکندم، اما چند کردمی که امیر از من باز نمی شد و نه خواجه» (یعنی من مرتباً مطلب را به گردن او می انداختم ولی فایده ای نداشت زیرا امیر و وزیر از من دست بر نمی داشتند)، «به مشهد بسیار مردم» (در مقابل چشم مردم بسیار)، «تا به ناخویشتن شناسی نهاده نیاید» (تا به حق شناسی حمل نشود)، «بهیچ حال من خواجه را دست آن نخواهم داد که چنین چاکران را فرو خورد بانتمام خویش» (یعنی بهیچوجه من به وزیر امکان نخواهم داد که برای انتقام کشیدن باین طرز مستخدمین را نابود کند)، «چون ایشان دوتن در بایستنی زود زود بدست نیایند» (دو فرد لازم و ضرور مانند آنها باین زودیها بدست نمی آید)، «این تبسط و زیادتی آلت اظهار کردن و بی فرمان شراب خوردن» (این بی بندوباری و بیش از حد تظاهر به قدرت کردن و بدون اجازه شاه شراب خوردن)، «محمودیان فرو نایستادند از تضریب» (کارمندان دوران سلطان محمود از تحریکات دست برنداشتند)، «و کار فرزندان این امیر را دربرگرفت و خود را در ابواب ایشان داشت و افتاد و خاست» (یعنی کار فرزندان امیر را متعهد شد و خود را وقف ایشان کرد و همه حرکات و مساعی او در این گستره بود)، «و آموی چون بروی کار دردید دُم عافیت گرفت» (یعنی آموی

وقتی واقعیات امور را دید بدنبال امنیت شخصی خود رفت)، «ندانم تا کار کجا بازایستد که ملک رحیم و حلیم و شرمگین ما بدو باز نخواهند گذاشت» (یعنی نمی دانم کی این جریان خاتمه خواهد یافت زیرا شاه را بحال خود رها نخواهند کرد)، «گفت: بسم الله! شادی و مبارکی خرامید! برنشستند و برفتند» (یعنی گفت به شادی و مبارکی حرکت کنید و آن ها سوار اسب شدند و عزیمت کردند)، «بار بگسست، خواجه بزرگ را باز گرفت با عارض ابونصر» (یعنی وقتی مجلس بهم خورد وزیر و بونصر و بوسهل را نگاه داشت)، «به حکم انکه در میان آن بودم» (زیرا در جریان کار بودم)، «با خود گفتم در بزرگا غلطا که من بودم» (یعنی عجب اشتباه بزرگی می کردم)، «اما دندان‌ی باید نمود تا هم اینجا حشمتی افتد» (یعنی باید اعمال قدرت کرد تا اتوریته و مهابت بالاتر برود)، «این کار برخواهد آمد و خللی نزاید» (این جریان درست می شود و نقصی در کار پیدا نمی شود)، «ناچار انهاء بایست کرد این بی بیماری که زیان داشتی پوشانیدن» (یعنی ناچار این هرزگی و بی نظمی باید گزارش شود، زیرا مخفی کردن آن مضر است)، «همگان عشوہ آمیز سخن گفتند» (یعنی همه اشان لحن متملقانه و فریبکارانه داشتند)، «جان را بزیم، یا برآئیم یا فروشویم» (یعنی تا حد جان‌بازی مبارزه کنیم یا موفق می شویم یا نابود میشویم).

این نمونه ها و مقایسه آنها با «ترجمه هائی» که در واقع از زبان بیهقی به فارسی معاصر شده، تغییر عمیقی را که در بافت سخن انجام گرفته، نشان می دهد. کوتاهی و شیرینی و زیبایی زبان در آن ایام بیشتر بوده ولی البته زبان امروزی از جهت لغت و اصطلاح بمراتب غنی تر است و قادر است افکار پیچیده تر و دقیق تر و مشخص تری را بیان کند. بر

تجهیزات زبان افزوده شده و از اصالت و یکدستی آن کاسته شده است. مصادر متعددی در زبان بیهقی با افزایش پیشوندهائی مانند: باز، بر، فراز، فرا، فرو و غیره بکار میرود که در فارسی کنونی نیست و جای آنرا واژه های عربی با فعل معین گرفته است. مانند **فراز آمدن** (یعنی بفکر رسیدن، به خاطر خطور کردن)، **فراگردن** (یعنی کسی را تحریک کردن یا باصلاح امروزی ما شیرکردن و علم کردن)، و **فرانمودن** (یعنی جلوه گرساختن) و **فراپازیدن** (دست دراز کردن)، [پاورقی: احتمالاً باید این معنی را داشته باشد.] و **فرونگریستن** (یعنی بدقت نوشته یا مطلبی را مطالعه و ملاحظه کردن) و **فروگرفتن** (یعنی تنزل مقام دادن و نابود کردن شخصیت و توقیف کردن)، **بازنمودن** (یعنی به عرض رساندن و مطلبی را شرح دادن)، **باززدن** (یعنی رد کردن)، **بازایستادن** (در کاری متوقف شدن)، **بازرساندن** (اطلاع دادن)، **برنشستن** (سوار بر اسب شدن)، **برداشتن** (حرکت کردن، براه افتادن)، **برنشانیدن** (سوار کردن) **بازداشتن** (توقیف کردن)، **بردادن** (برشمردن و شماره کردن) و **برکشیدن** (یعنی ترقی دادن).

علاوه بر مصادر فوق که با پیشوندها ترکیب شده و به وفور در زبان بیهقی بکار میرود و فهم آن را برای خواننده امروزی فارسی زبان دشوار می کند مصادر دیگری نیز هست که یا از ترکیب واژه ها بوجود آمده، یا همان مصادر امروزی است ولی معنی دوّمی و سوّمی دارد، مانند: **نهادن** (یعنی قرار گذاشتن)، **درانداختن** (طرح کردن یک مطلب)، **باکسی افکندن** (بکسی مراجعه دادن یا بگردنش انداختن) و **نشاندن** (یعنی زندانی کردن).

و نیز: **درتاب شدن** یا **تافته شدن** (عصبانی شدن)، **راست گردن** (روبراه و درست کردن)، **درست شدن** (از بیماری صحت یافتن)، **دریافتن** (فهمیدن،

جبران کردن، مثلاً «درتوان یافت» یعنی میتوان جبران کرد)، دندان نمودن (ابراز قدرت و غضب کردن)، کرانه شدن (فوت شدن) فرمان یافتن (فوت شدن)، فراشمار کشیدن (حساب کشیدن)، دادبدادن (قهرمانی و قدرت نشان دادن)، ازجای بشدن (به هیجان آمدن)، روی کردن (فاش کردن)، روی نبودن (مصلحت نبودن)، بمیان درآمدن (دخالت کردن)، خود را فراهم گرفتن (خود را جمع و جور کردن) و غیره و غیره...*

شکی نیست که تعداد این مصادر زیاد است و برای فهم زبان بیهقی فهم درست این مصادر که فراوان بکار می‌رود ضرور است. از نمونه هائی که بدست داریم تصویری از واژگان و بافت زبانی و صرف و نحوی زبان بیهقی و درجه کهنگی آن نسبت به زبان امروزی و شیوائی و زیبائی آن بدست می‌آید. البته این مبحثی است که درباره اش باید کتابی نوشت و آنچه که گفته شد مثنی است از خروار. زبان شیرین بیهقی همراه با گیرائی روایت تاریخی برخی از بخشهای کتاب او را (که شاید بخش عمده کتاب است) بیکی از دلکش ترین نشرهای کهنه جهان بدل می‌سازد و بهمین جهت جا دارد که این کتاب ناشناخته، با عرضه داشت امروزمین، در زوایای کشورهای هائی که فرهنگ ایرانی داشته اند، شناخته شود.



* در مقایسه تاریخ بیهقی با سیاست نامه مشاهده می‌کنیم که برخی از این مصادر از تداول خارج میشوند و برخی دیگر همچنان به میزان زیادی بکار می‌روند مانند: فرمان یافتن و دریافتن (بمعنای جبران کردن) و برکشیدن و برنشستن و غیره. علت را باید در گذشت زمان، مشخصات سبکی فردی، تاثیر محیط جغرافیائی و تحول تدریجی زبان جست.

www.tabarestan.info

تبرستان

استبداد امیر غزنوی (نمونه ای از دسپوتیسم شرقی)

بررسی شیوه کشورمداری ساسانیان و سپس خلفاء اموی و عباسی و آنگاه سلسله های ایرانی طاهریان، صفاریان، آل محتاج، سامانیان، آل بویه، آل زیار و غیره نشان میدهد که مکانیسم دولتی همانندی - لاقلا در خطوط اساسی - وجود داشته که البته زمان و اشخاص و سنن و مختصات محلی در شکل گیری آن تاثیر میکرده است.

محمود و پسرش مسعود بزرگترین امپراطوری غیر عرب را در زمان القادر بالله خلیفه عباسی و القائم بامرالله پسرش در خاور ایران در اواخر قرن چهارم و اوائل قرن پنجم هجری قمری بوجود آوردند که تا شکست مرو (دندانقان) از دست مهاجمان سلجوقی، این دولت دوران اوج خود را طی کرد. و می گویند محمود اولین کسی است پس از اسلام که خود را

سلطان خواند. * محدوده یا به اصطلاح بیهقی «حایط» این امپراطوری موافق جغرافیای امروز عبارت بود از خراسان، ایالات مرکزی و شمالی ایران، قسمتی از ازبکستان و تاجیکستان امروز، تمام افغانستان، کرمان و سیستان و بلوچستان، بخش شمالی پاکستان امروز. موافق جغرافیای آن ایام **خراسان**، **نیمروز** (سیستان)، **خوارزم** (که بعدها حکومت نشین خیوه نام گرفت)، **زابلستان** * (بخش دیگری از سیستان) **هند و سند**، چغانیان (ناحیه ای در مسیر علیای جیحون) **ختلان** (ولایتی نزدیک سمرقند)، **قبادیان** (ناحیه ای در مسیر علیای سیحون)، **تومذ** (بخشی در تاجیکستان امروزی)، **قصدار** (گویا از شهرهای نواحی سند)، **مکوران**، **والشتان** (بلوچستان)، **میکانان** (ولایتی در سند به جانب خراسان)، **ری**، **جبال** (بخش مرکزی ایران از اصفهان تا کرمانشاه)، **عقبه حلوان** (ناحیه سرپل و قصر شیرین)، **گرگان** و **طبرستان**، **غرجستان** (در جنوب هرات و شمال غزنین)، **گوزگانان** (بین بلخ و غور مرکز آن شبورقان)، **غور** (در جنوب غزنین محل بعدی ایلات هزاره و چهار ایماق)، **تخارستان** (ولایت بین بلخ و بدخشان). یعنی از مرز چین تا «عقبه حلوان» که عقبه در عربی به معنای «گردنه» است، و بلافاصله پس از آن عرصه خلافت بغداد بود، در تسلط

* نظام الملک داستان طولانی و غیرقابل اعتمادی نقل می کند درباره اینکه چگونه خوارزمشاه از خلیفه لقب دریافت کرد ولی خلیفه از دادن لقب به محمود (لقب یمین الدوله که بعدها داده شد) ابا داشت. نظام الملک ضمناً می گوید نام را پدر و مادر می گذارند و کنیه (مانند ابوالقاسم) را خود شخص می گذارد و لقب را شاه یا خلیفه میدهند.

** چون سبکتکین در زابلستان ازدواج کرد و محمود آنجا زائیده شد او را محمود زاوولی می گفتند.

محمود و مسعود بود و بهمین جهت محمود با بی اعتنائی از خلیفه سخن می گفت و زمانی به بونصرمشکان گفت: «باین خلیفه خرف شده بیاید نوشت...»

خوارزم در ابتدا تحت امارت سلسله آل مامون موسوم به خوارزمشاهیان بود ولی محمود مامونیان را برانداخت و خوارزم را به یکی از سالاران خود آلتونتاش سپرد.

تنها کشورهای معتبر خارجی که غزنویان حساب آنها را نگاه میداشتند، کشور سلسله خاقان ترک یا ایلکخانیان (کاشغر و بلاساغون) در شرق و خلافت بغداد در غرب بود. با آنها محمود و مسعود با مراعات بسیار رفتار میکردند. نسبت به خلافت جنبه اطاعت اعتقادآمیز به خود می گرفتند و نسبت به خانان ترکستان جنبه دوستانه با اندکی جلوه گری و برتری فروشی مستور و محتاط.

رژیم سیاسی مورد قبول غزنویان، رژیم سلطنت مطلقه مستبدانه فردی بود که سراسر مردم در قبال سلطان «بندگان» شمرده میشدند، یعنی نوعی بندگی جمعی و عمومی و شاه صاحب جان و مال رعیت بود.

بیهقی می نویسد: «جهان بر سلاطین گردد. هرکسی را که برکشیدند، برکشیدند و نرسد کسی را که گوید چرا چنین است؟» یا می نویسد: «کسی را نرسیدی که در آن باب چیزی گفتی که پادشاهان بزرگ فرمانی دهند که ایشان را خوشتر آید و نرسد خدمتکاران ایشان را که اعتراض کنند و خاموشی بهتر با ایشان هرکسی را، که قضا بکار باشد.»

بدینسان بین اراده و خواست شاه و قضاء الهی نوعی هماهنگی و توازی است و با هیچکدام جای مقابله نیست و نیز می نویسد: «اما

ملوک هر چه خواهند گویند و با ایشان صحبت گفتن سودی ندارد، بهیچ حال...» در جای دیگری می نویسد: «کار بر پادشاهان و شریعت بسته است. دولت و ملت (منظور ملت محمدی است) دو برادرند که بهم بروند و از هم جدا نباشند.» و نیز می گوید: «مثل سلطان و مردمان چون خیمه محکم بیک ستون است برداشته و طنابهای آن بازکشیده و بمیخ های محکم نگاه داشته، خیمه مسلمانی مُلک است و ستون پادشاه و طناب و میخها رعیت؛ پس چون نگاه کرده آید اصل ستون است و خیمه بدان بیای است، هر گاه که او سست شد و بیفتاد نه خیمه ماند و نه طناب و نه میخ.»

ولی جالب است که گاه خود سیر حوادث بیهقی را وامیدارد که در این تقدیس و توجیه بی قید و شرط اراده مطلقه سلطان تردید کند. بارها و بارها شکست از سلجوقیان را به عامل «لجاج» و «استبداد رای» سلطان مربوط می کند و اینکه سخن ناصحان را نشنید. حتی کسی مانند بونصر مشکان که دهها سال یکی از نزدیک ترین رجال طرف مشورت محمود و مسعود بود، زمانی که از دست استبداد رای مسعود بجان آمده بود گفت: «خاک به سر آن خاکسار که خدمت پادشاهان کند که با ایشان وفا و حرمت و رحمت نیست و من دل به همه بلاها خوش کرده ام.»

درواقع حتی کسی مانند خواجه احمد بن حسن میمندی که در اثر طول ریاست در دستگاه سامانی و غزنوی و فضل و مقام و شهرت و مجموعه خصال سخت اشرافی خود رویهم رفته مورد مراعات محمود و مسعود بود، کمی سعی می کند در مقابل آرای مسعود ایستادگی نشان دهد، مسعود می گوید: «تا کی این ناز احمد! نه چنان است که

دیگری نداریم که وزارت ما بکند؟!»

در مورد دیگر بیهقی در توصیف روابط مسعود با اطرافیان می نویسد: «امیر سخت در تاب شد و هر دورا سرد کرد و دشنام داد و گفت شما همه قوآدان زبان در دهان یکدیگر کرده اید و نمی خواهید تا این کار برآید تا من در این رنج می باشم و شما دزدی می کنید، من شما را جایی خواهم برد که همگان در چاه افتید و هلاک شوید تا من از شما و خیانات شما برهم و شما نیز از ما برهید!»

بیهقی عضوی از دستگاه اداری بود و دستگاه اداری و دیوانها (که بر راس آن وزیر قرار داشت) تنها یک رکن از ارکان متعدد قدرت مطلقه شاه بود. صرف نظر از گنجینه ها که در دهها قلعه پنهان بود،* صرف نظر از خیاع و عقار و مستغلات و رمه ها و گله ها و ایلخی ها، شاه دستگاه وسیعی از غلامان تحت نظر حاجب بزرگی داشت و سپاه بزرگی تحت نظر سپهسالار. علاوه بر روابط با بغداد و بلاساغون و اطلاعاتی که از راه منهبان و مشرفان بدست او میرسید، خراج بی پایان از زر هریوه، (سکه طلای رایج هرات) و جامه نا بریده و انواع طرایف و اسبان نیک و خیاره و غلامان و کنیزکان که سیل آسا از اطراف امپراطوری بسوی غزنه و بلخ و دیگر مراکز اقامت شاه جاری بود، دستگاه وسیع حرم،

* بنا به توضیح نظام الملک در سیاست نامه، خزینه دوتنوع بود: خزینه خراج که در شهر بود و خزینه دائمی و ثابت که در قلعت بود و خراج گزاران پول را در خزینه خراج تحویل «وزآن» ها و «نقّاد» ها میدادند تا آنها پس از تأیید میزان و عیار «حجت» یعنی سند لازم را به خراج گزار بدهند. خراج گزار حق نداشت از مال نقد برای رفع نیازهای محلی برداشت کند مگر آنکه براتهایی بستاند و آنها را وصول کند نقدی یا جنسی.

طبقات توانگر شهر و ده، قشر فوقانی روشنفکران روحانی و عادی، همه و همه در چنبره قدرت مطلق شاه بود. لذا می توانست براحتمی بگوید: «تا کی این ناز احمد!» زیرا هرگاه شاه اراده می کرد احمد بن حسن میمندی به هیچ بدل میشد و چنانکه محمود او را به «قلعه کالنجر» فرستاده بود و در آن ایام جز پیری زنجیر در گردن بحساب نمی آمد و یا مانند مورد مربوط به حسنگ وزیر که مشتی رند را زر و سیم دادند تا او را در زیر کوهی از سنگ کردند و حسنگ وزیر با آنهمه جبروت به هیچ و پوچ بدل شد.

باتکاء این عرصه های مختلف سیاسی، نظامی، مالی، جاسوسی، سیاست خارجی، دینی، اجتماعی که همه و همه در اختیار کامل شاه بود، برای مسعود «فرو گرفتن» سپهسالار علی یا سپهسالار غازی یا سپهسالار اریارق و دیگر قدرتمندان و سرینجگان روزگار که هر یک شاهی مهیب بودند کار آب خوردن بود. یکبار مسعود از روی ظرافت گفت فلان کس را باید سرازیر آویخت و نیمساعت بعد که سراغ آن شخص را گرفت معلوم شد غلامان آن شوخی را جدی تلقی کرده اند و مسکین را عریان ساخته از شاخه درخت آویخته بودند و مرد جان داده بود! یا کمترین خشم مسعود در مورد بونصر مشکان که «بر او وقیعتی نهادند» و او در پرداخت آن به شاه دودلی نشان داد باعث خشم شاه و سرانجام شکست دبیر پیر شد. یا دانشمندی مانند بوالفتح بُستی شاعر ذواللسانین و ادیب بزرگ به کمترین اشاره یکی از «مهران» دستگاه به ستورگاه (اصطبل) فرستاده میشد. در این مورد بیهقی می نویسد:

«در راه بوالفتح بُستی را دیدم خلقانی پوشیده و مشککی در گردن، و راه برمن بگرفت گفت قریب بیست روز است تا در ستورگاه آب

میکشم، شفاعتی بکنی.» و به شفاعت بیهقی بستی از آن تحقیر‌رهایی یافت.

دشنام دادن و یا باصطلاح آن زمان «جفا گفتن» مانند «قلتبان»، «کِشخان»، «غرز»، «قوآد»، «مخنث»، «مُدبر» و... در حکم نوازش بود زیرا شاه که باصطلاح «ضجر» می شد، میتواندست حتی شخص را دستور دهد تا پوست بکنند، سخن تند را چه می بایست در دل گرفت؟! اطرافیان شاه گاه تا سه بار زمین را می بوسیدند. گاه اجازه داشتند محجر (یا دارافزین) تخت را هم بوسند و اگر امکان دستبوسی می یافتند این دیگر افتخاری بزرگ بود. بیهقی در جایی می نویسد: «چون بوسعید نام سلطان بگفت همگان پیاده شدند و باز برنشستند.»

جاسوسی و انهاء و اشراف رواج کامل داشت. برای نامه های کوچک یا «ملطفه» که در آن بشکل آشکار یا «معما» (بمعنای رمز) مطلبی «انهاء» میشد، جاسوسان جاسازیهای زیرکانه ای میکردند که نمونه هائی از آنرا بیهقی ذکر می کند. مثلاً یک جا می نویسد که سوار «زین فرو گرفت و میان نمذ باز کرد و ملطفه ها درموم گرفته بیرون کرد و پس آن را از میان موم بیرون گرفت.» یا در جای دیگر می نویسد: «آلت کفشدوزان از توبره بیرون کرد و میان چوبها تهی کرده بودند و ملطفه های خرد آنجا نهاده. پس به تراشه چوب آن را استوار کرده و رنگ چوبگون کرده تا بجای نیارند.»

جاسوسی در داخل خود خانواده سلطنتی نیز مرسوم بود. مثلاً بیهقی در مورد جاسوسی شاه از عمویش می نویسد: «طغرل، حاجبش را (یعنی طغرل ساقی حاجب امیر یوسف عموی مسعود) بروی در نهان مشرف کرده بود تا انفاس یوسف را میشمرد و هر چه رود باز نماید و آن با جوانمرد این ضمان

بکرد کہ او را (یوسف طغرل را) چو فرزند داشت، بلکه عزیزتر. «جای دیگر در همین باب می گوید: «چه دانست که دل و جگر و معشوقش (یعنی طغرل) بروی مشرف اند؟ بهروقتی، و بیشتر در شراب، می ژکید و سخنان فراخ تر می گفت...»

در جریان نابود کردن سپہسالاران غازی و اریاق دو تن از فرماندهان معروف، تحریکات و جاسوسی بحد اعلاست. اریاق ترکی «یک لخت» و ساده دل بود ولی سپہسالار غازی مردی بود گریز که به قول بیہقی «ابلیس لعنت الله او را رسته برنتوانستی تافت» بیہقی می گوید: «محمودیان... رخنہ یافتند بدانکہ این دو تن را پای کشند، (یعنی بفکرشان رسید کہ این دو نفر را نابود کنند) بایکدیگر در حیلست ایستادند تا این دو سالار را چگونه فرو برند.» نقش امیر مسعود در سازماندهی این «فرو گرفتن» غدارانہ جالب است. «امیر عبدوس را فراکرد تا کدخدایان ایشان را (معاونین آن ہا را) بفریفت.» برای آنکہ «کسی را فراکنند تا اریاق را تباه کند» و نیز «امیر... با ایشان بنہاد کہ انفاس خداوندان خود را می شمرند... و ہر چہ رفت دروغ و راست روی می کردند و با عبدوس می گفتند.» و دربارہ منہیان بیہقی می گوید: «یکی دہ میگردند و باز میرسانیدند (یعنی اطلاع میدادند) تا دیگ پر شد.»

در مورد جاسوسی در موردی دیگر بیہقی می نویسد: «در جملہ رجّالان و قودکشان (گویا افراد فرومایہ و قوادان؟) مردی منہی را پوشیدہ فرستادند کہ بر دست این قاصدان قلیل و کثیر ہر چہ رود، باز نماید و امیر مسعود در این باب آیتی بود»

بدینسان بیہقی مسعود را در جاسوس تراشی افراد علیہ یکدیگر آیتی

میداند ولی در عین حال واقعیاتی نیز درباره ذهن لقی‌ها و رازپراکنی‌ها ذکر می‌کند که جالب است و می‌نویسد: «چون این ملطفه بخط سلطان گسیل کردند امیر با عبدوس آن سر بگفت، عبدوس در مجلس شراب با بوالفتح حاتمی که صاحب سر وی بود (یعنی محرمش بود) بگفت و میان عبدوس و بوسهل دشمنی‌گی جانی بود - و گفت که بوسهل این دولت بزرگ را بباد خواهد داد. بوالفتح حاتمی دیگر روز با بومحمد مسعدی و کیل درخوارزمشاه* بگفت بحکم دوستی و چیزی نیکو بستد. مسعدی در وقت بمعمائی که نهاده بود (یعنی مافوق رمز) با خواجه احمد عبدالصمد این حال بشرح باز نمود...»

اسناد و واقعیاتی که بیهقی ارائه میدهد نشانه درجه معینی از پختگی و چابکدستی سیاسی شاه، وزیر و کارکنان دولتی است و این در کشوری مانند ایران که سابقه حکومت‌های سیصد ساله و چهارصد ساله اشکانیان و ساسانیان را داشته تعجبی نیست. بیهقی درباره محمود می‌نویسد که وقتی اندرزی را نمی‌پسندید «مشغله می‌کرد» یعنی جنجال راه می‌انداخت ولی بعد اندیشه بر می‌گمارد و آن اندرز را بکار میبرد. ولی در مورد مسعود می‌گوید که ابداً جنجال نمی‌کرد و با ادب می‌گفت: «تا در این بیاندیشم» ولی لجوجانه نظر خود را اجراء میکرد. در بیهقی زیاد از استبدا و استبداد رای مسعود سخن میرود ولی همه جا منظور از واژه «استبداد» همان چیزی است که ما «لجبارزی» و «عناد» و «کله شقی» می‌گوئیم و الا قدرت مطلقه شاه چنانکه دیدیم جزء فلسفه سیاسی مورد قبول بیهقی است. اما مسعود هم تا آنجا که بیهقی وصف می‌کند واجد فرهنگ سیاسی زمان خود هست، و اگر برخی اندرزهای وزیر اول خود

* وکیل در که سلجوقیان نیز داشتند نوعی کارگزار و مسئول ارتباطات بود.

احمد میمندی و بونصر مشکان و وزیر دیگر خود احمد عبدالصمد را نمی پذیرد، برای آنست که اطلاعات و دلایل دیگری داشت و اینکه بیهقی، بمثابه عضو دیوان رسالت، می خواهد ثابت کند که دستگاه دیوان همه چیز را از پیش دیده بود و شکست مسعود از سلجوقیان تنها نتیجه لجاج اوست، امر ثابت شده ای نیست. مسعود روی ایل و حرم خود تکیه زیادی داشت و وحدت درونی این ایل و حرم در آن ایان سخت بهم خورده بود. او احساس میکرد که لشگریان زرین ستامش تاب مقاومت در قبال سلجوقیان سختی کش را ندارند، لذا باتکاء احساس خود بعنوان یک فرمانده کارکشته، اندرزهایی را نمی پذیرفت که عملی نمی دانست و در فکر در رفتن و گریزانیدن گنجینه های سرشار محمودی بود. مورخان معمولاً توضیح بیهقی را تنها توضیح درست گرفته اند و محققان معاصر ما نیز همین را تکرار کرده اند ولی مطلب در واقع کمی بخرنج تر است. مسعود مشورت های معمولی خود را با وزیر، صاحب دیوان رسالت، صاحب دیوان عرض (یعنی بوسهل زوزنی) و دیگران میکرد. سپهسالاران و سالاران که حتی سواد خواندن و نوشتن نداشتند (و این را در یک مورد بیهقی تصریح می کند) اصلاً قادر به مداخله در بحث سیاسی نبودند. تنها میمندی و بعد از مرگ میمندی عبدالصمد وزیر و بونصر مشکان بودند که با صطلاح «بی حشمت» سخن می گفتند. مسعود مطالب را با دقت می شنید و غالباً می گفت «نیک آمد!» و تصویب می کرد. ولی در مواردی نیز، چنانکه گفتیم روی نظر خود باقی میماند که آنرا بیهقی همه جا استبداد مسعود نامیده است. این بسیار عالی است که بیهقی با آنکه کتاب را در دوران اولاد محمود و مسعود می نوشته، از جنبه انتقادی نسبت به مسعود باز نایستاده است ولی دوباره تکرار می کنیم این نوعی

دفاع شغلی است. بیهقی از روسای خود (وزیر و صاحب دیوان رسالت) دفاع می کند و چنانکه گفتیم مسعود گرفتاریها و اطلاعات بیشتری داشته است که نمی توانسته و نمی خواسته مطرح کند و لذا بدنبال نتیجه گیر یهای خود میرفته است.

بمحض مرگ محمود، مسعود که آن موقع ماموریت داشت ولایات تحت تسلط آل بویه را تا «عقبه حلوان» تسخیر کند و به خیال خود راه بسته به روی حجاج را بگشاید، بازگشت به غزنین و تصرف تخت سلطنت را به اجراء این ماموریت (که پدرش به او داده بود) مقدم میشمرد. و می گفت: «کار اصل ضبط کردن اولی تر که سوی فرع گرائیدن» مسعود خصلتی سخت و قاطع داشت و این خصلت در سبک عمل دولتی بازتاب دارد. مثلاً همیشه می گفت: «جوابی جزم قاطع دهید نه عشو و پیکار (یعنی تملق یا جدل)، چنانکه برآن اعتماد توان کرد.» و تصریح می کرد که در مقابل عمل، عمل خواهد کرد و «اگر بخلاف آن باشد از ما دریافتن (جبران و مقابله) بینید فراخور آن»

وقت سلطنت امیر مسعود، موافق بیهقی، به امور زیرین می گذشت:

۱- رفتن به جنگ (مانند جنگ با باکالیجار امیر طبرستان و جنگ با سلجوقیان در خراسان و جنگ در خوارزم و جنگ برای تصرف قلعه هانسی در هندوستان)*

۲- پذیرفتن رسول خلیفه به همراه رسول دار (مهماندار) و اجراء مراسم بسیار مفصل در کوشک ها و در شهر و مسجد جامع برای پذیرائی

* درباره جنگها جداگانه بحث خواهیم کرد. محمود و مسعود به جنگ برای غنی تر کردن خود و دسترسی به منابع عظیم زر و سیم علاقه داشتند.

- از رسول خلیفه ورد و بدل اسناد و خطبه ها و منشور و لوا؛
- ۳- مکاتبات با خلیفه و با خان ترکستان و خوارزمشاه و دیگر امراء، دستور دادن و یا کسب اطلاع کردن ورد و بدل «ودیعت» یا عروس با آنان و اجراء مراسم پرتکلف و مفصل عروسی؛
- ۴- اجراء مراسم تعزیت یا تهنیت یا فروگرفتن یک فرد یا یک گروه، و نابود کردن آن ها (مانند بردار کردن حسنگ وزیر یا فروگرفتن سپهسالاران غازی و اریاق)؛
- ۵- دستور پی افکندن کوشکها و سراهای تازه که غالباً خود امیر مسعود (مانند پدرش محمود) به تصریح بیهقی مهندسی و خط کشی آن را میکرد. بیهقی آنها را مهندسان لایقی می شمرد!
- ۶- نشستن به مظالم و «داد بدادن» و بارعام و پرده برداشتن برای تماس با رعیت؛
- ۷- برپا کردن مراسم بمناسبت نوروز و سده و مهرگان و عید فطر و جشن های دیگر؛
- ۸- رفتن به شکار شیر یا شکار پره (شکار جرگه) با شکوه و جلال بسیار؛
- ۹- اجراء جشن گل افشانی و شراب خوردن بر «گلی صدبرگ» و اصولاً نشستن به نشاط شراب که هر چندی یکبار تکرار میشد و آن را منافی مسلمانی و یا اجراء مراسم عبادی نمی دانستند؛
- ۱۰- تغییر ماموریت یک کارمند یا نصب کارمند تازه که به آن «اثبات و اسقاط» می گفتند. همراه با دادن منشور و توقیع و طلعت خاص آن شغل و مقام در جامعه خانه و مراسم مربوط بدان؛
- ۱۱- **خالی کردن** (یعنی به خلوت نشستن) با وزیر و دیگران برای

مشورت در امور عمومی یا امور مالی خود؛

۱۲- دیدن سان لشگر (عرض) که غالباً در میدان «شاهبهار» با تعبیه ساز و برگ؛

۱۳- به حرم رفتن و یک یا چند روز بار ندادن و رونهفتن از غیر خواص.*

البته این فهرست ناقص است ولی گویا عمده اشتغالات مسعود را نشان دهد.

افرادی که در درگاه و اطراف آن بودند. از فرزندان شاه که «خداوند زادگان» نام داشتند و خویشاوندان درجه اول گرفته تا سقایان و مشک کشان ستورگاه بسیار زیاد بودند. نظام الملک در سیاست نامه حقوق بگیران دستگاه ملکشاه را تا ۴۰ هزار نفر می داند و گویا وفورهای [؟] دستگاه غزنوی (با احتساب لشگر) بیشتر از این نبود. جنگ، خراج، مصادره اموال، نثارگرفتن در ایام جشن ها و روزهای دیگر از همه، عواید مشغلات و ضیعت های آباد سلطانی، منابع پایان ناپذیر حکومت محمود و مسعود بود. لذا واقعاً نمی دانستند با این همه طلا و جواهر چه کنند. ما سعی می کنیم براساس واقعیاتی که بیهقی ذکر کرده است گوشه ای از این ثروت و تجمل را مجسم سازیم:

در سال ۴۲۹ که امیر مسعود در اثر آشفتگی بسیاری از امورش، پایه های تخت خود را چندان نیز محکم حس نمی کرد، تازه تخت زرینی

*خواجه نظام الملک در سیاست نامه اهمیت «خواص» را که غالباً ندیمان بودند و داشتن تماس کوتاه با رجال رسمی را سخت توصیه می کند زیرا برآنست که تماس طولانی با رجال رسمی از هیبت شاه می کاهد و نیز توصیه می کند که به ندیمان شغل دولتی نباید داد.

برای نشست های رسمی خود با تجمل فراوان برقرار کرد که تدارک آن سه سال بطول انجامید. بیهقی جریان را چنین وصف می کند: «امیر را بگفتند (که تخت زرین حاضر است) فرمود تا در صدف بزرگ سرای نو بنهند. و بنهادند، و کوشک را بیاراستند و هر کسی که آن روز آن زینت بدید پس از آن هر چه بدید وی را به چشم هیچ ننمود. از آن من باری چنین است، از آن دیگران ندانم. تخت همه از زر سرخ بود. و تمثالها و صورتها چون شاخهای نبات از وی برانگیخته و بسیار جوهر درو نشانده همه قیمتی و دارافزینها (یعنی محجرها، شبکه های اطراف) برکشیده همه مکمل بانواع گوهر، و شادروانکی (فرش، روپوش) دیبای رومی به روی تخت پوشیده،* و چهار بالش از شوشه زربافته و ابریشم آگنده - مصلی و بالشت - پس پشت، و چهار بالش دوبرین دست و دو بر آن دست، و زنجیری زر اندود از آسمان خانه صدف آویخته تا نزدیک صدف تاج و تخت، و تاج را درو بسته، و چهار صورت روئین ساخته، بر مثال مردم (مقصود چهار تا مجسمه بشکل انسان است) و ایشان را بر عمودهای انگیخته از تخت استوار کرده چنانکه دستها بیازیده و تاج را نگاه می داشتند، و از تاج بر سر رنجی نبود که سلسله ها و عمودها آنرا استوار میداشت و بر زبر کلاه پادشاه بود. و این صدف را با قالیها و دیباهای رومی بزر و بوقلمون بزر بیاراسته بودند (یعنی دیباهای رومی زرتار و پارچه ای به نام بوقلمون آنهم زرتار) و سیصد و هشتاد پاره مجلس خانه زرینه نهاده (گویا نوعی ظرف بوده؟) هرپاره یک گز درازی و گزی خشکتر (یعنی کمتر از یک گز) پهنا، و بر آن شمامه های کافور و

* این روپوش ها را «بسته آهنگ» و «مقرمه» می گفتند و انواع آن وجود داشت.

نافه های مشک و پاره های عود و عنبر، و در پیش تخت اعلی پانزده پاره یاقوت رمانی و بدخشی و زمرد و مروارید و پیروزه. و در آن بهاری خانه (گویا یعنی خانه بهاری در مقابل خانه زمستانی) خوانی ساخته بودند و بمیان خوان کوشکی از حلوا تا با آسمان خانه و براو بسیار بره.»

نظیر این توصیفی است که بیهقی از جهیز عروسی دختر با کالیجار می کند و در آن میان نیز تختی بود بدین وصف:

«دختر تختی داشت گفتی بوستانی بود، در جمله (یعنی در ضمن) جهیز این دختر آورده بودند، زمین آن (یعنی کف آن) تختهای سیمین درهم بافته و ساخته (یعنی روی آن کار شده بود) و بر آن سی درخت زرین مرتب کرده و برگهای درختان پیروزه بود با زمرد و بار آن انواع یواقیت چنانکه امیر اندر آن بدید و آنرا سخت بپسندید، و گرد بر گرد آن درختان بیست نرگسدان نهاده و همه سپرغمهای آن از زر و سیم ساخته و بسیار انواع جواهر، و گرد بر گرد این نرگسدانهای سیم طبق زرین نهاده همه پر عنبر و شمامه های کافور.» بیهقی می افزاید: «این یک صفت جهیز بود و دیگر چیزها برین قیاس می باید کرد.»

البته این همه کوشکهای برکشیده و سراهای گرانمایه و صفه ها و تخت های زرین و خوانهای پر تکلف و قلعت های پراز گنجینه برای عیش و خوشگذرانی بود. شعار مقبول مهتران و محتشمان آن روزگار و روزگارهای بعد را بیهقی باین شکل افاده می کند: «خُذ العیش و دَع الطیش و داد از دنیای فریبنده بیاید ستد، و راه دیگر گرفت و خوش بزبست و خوش بخورد»

از این لحاظ امیر مسعود نیز مانند همه شاهان مستبد ایران کمترین خودداری نداشت. حرم ها از زنان و غلامان پر بود. حتی با وجود

جاسوسی و نظارت محمود، در همان زمان «خیش خانه» که نوعی آلاچیق تابستانی بود با صورتهای الفیه و شلفیه که روابط جنسی زن و مرد را نشان می داد، ساخته داده بود. مجالس شراب خواری دمبدم تکرار میشد و هنگامیکه سرداران ترک جنگی از خوردن ده-دوازده «پیلپا» حتی بحال غش می افتادند، امیر تا بیست و هفت پیلپا شراب ناب می نوشید و تازه نماز صبح برپای می داشت! «چاکران حضرت» نیز از او کم نمی آمدند مثلاً شخصی بنام طاهر که یک کارمند بسیار عادی یعنی «دبیر کدخدای ری» بود، «جشن گل افشانی» برپا داشت که صدای آن پیچید و بگوش مسعود هم رسید. بیهقی داستان را چنین می نویسد: «چون بازگشتند مستان (یعنی در حال مستی) وی (طاهر) با غلامان و خاصگان خویش خلع عذار کرد (گویا جمله توصیفی است یعنی عریان شد) و تا بدان جایگاه سُخف رفت که (یعنی وقاحت را به آنجا رساند که) فرمود تا مشربه های زرین و سیمین آوردند و آنرا در علاقه ابریشمین کشیدند (یعنی به قیطان ابریشمی کشیدند) و بر میان بست چون کمری و تاجی از مورد بافته با گل سوری بیاراسته بر سر نهاد و پای کوفت (یعنی رقصید) و ندیمان و غلامانش پای کوفتند با گرزن ها برسر. (گرزن یعنی معجر شاید منظور همان تاج گل است) و پس دیگر روز این حدیث فاش شد.» چرا؟ زیرا: «ناچار انهاء بایست کرد این بی تیماری، که زیان داشتی پوشانیدن.» حالا اگر این بی تیماری از جانب امیر بود چه کسی به چه کسی فاش می کرد؟

برای آنکه این همه امتیازات حفظ شود دو روش بویژه موثر بود اعطاء صلوات و مجازات که آنرا سیاست می نامیدند. ثروت محمود و مسعود به اندازه ای بود که به شاعران و قوالان و مطربان و مسخرگان (که

مضحکان نیز خوانده می شدند) صله می دادند. آن اندازه که از تاریخ بیهقی پیداست، شاعران و حتی شاعران بزرگ درون دستگاه گسترده و پر رفت و آمد، جای کوچکی داشتند و در ایام معین در دکان ها و دهلیزهای کوشک منتظر میماندند تا نوبه آن ها برسد و در بار عام یا مجالس خاص میرفتند و گاه بصدای نای و طنبور و رود، چکامه های مدیحه آمیز خود را می خواندند. در سرنوشت ابوالفضل بستی دیدیم که این شاعران چگونه ممکن بود به آسانی برای آب کشی به ستورگاه فرستاده شوند. بیهوده نیست که شاعران جدی و محترمی مانند فردوسی، خواه به علل اعتقادی، خواه به علل عاطفی از این دستگاه باصطلاح آن دوران «باز زده» میشود. قوالان گاه به عربی می خواندند، زیرا هنوز غزل پارسی رواج کافی نیافته بود؟! و متاسفانه درباره مطربان و مضحکان بیهقی اطلاعات دقیقی نمیدهد.

در کنار صله و اعطاء خلعت به چاکران، چرخ مهیب کیفر می گشت که سیاست نام داشت و بجاست که ما در این باره، باتکاء روایات بیهقی، کمی بیشتر سخن گوئیم. زیرا چهره ستم شاهی غزنوی را که برای هزاره ها در ایران نمونه وار است، بیشتر نشان می دهد.

طبیعی است که زمانه زمانه ای بود که مجازات و شکنجه را بصورت هولناکی در می آورد و اصولاً چنانکه تصریح کردیم، «سیاست» در بافت آن ایام یعنی مجازات و سیاست کردن یعنی به مجازات رساندن. بیهقی جایی پس از توضیح یک مجازات خشن این جمله نمونه وار را می نویسد که تمام بینش آن روزگار را در مسند مجازات نشان میدهد: «و راعی رعیت را بدین و مانند این نگاه تواند داشت، که هرگاه که پادشاه عطا ندهد و سیاست هم بر جایگاه نراند همه کارها بر وی شوریده و تباه گردد» شاه و

دستگاہ وسیع اداری او در مرکز و در همه موقوفات شاہی «سیاست میکردند» ہم برای جرائم ضد دولتی و ہم برای جرائم عادی. اگر قاضی القضاة ہم باصطلاح رائی می داد شحنگان پادشاہ مجری آن تعزیرات و حدھا بوده اند.

رسیدگی حتی به معنای آن زمان نسبت به اتهام در میان نبود. ما این جریان را مثلاً در مورد حسنک وزیر به تفصیل می بینیم کہ بیشتر هدف آن بود کہ وی (کہ یکی از ثروتمندترین و بانفوذترین سیاستمداران وابسته به محمود بود) به طارم خواجہ احمدحسن میمندی احضار شود تا بخط خود کل اموال خود را به طوع و رغبت به مسعود ببخشد. خود ہمین وزیر در موردی برای گرفتن اقرار مالدار، از یکی از رجال دولت مسعودی او را حاضر می کند با حضور «مُستخرج» (یعنی بازجو) ہمراہ با عقابین (یعنی چهارپایہ مجازات) و تازیانہ و آلات شکنجہ و جلاد، «رسیدگی» را آغاز می کند. ولی سرانجام مداخلہ خود مسعود باعث نجات قربانی شد. پس «مستخرج» یا بازجو برای اجراء یک بازپرسی عادی نبود، بلکه محکوم بسته شدہ به عقابین از زیر تازیانہ های جلاد می بایست پاسخ دہد و آنہم پاسخی کہ شاہ یا وزیر می خواست و مستخرج آن مطالب را می نوشت.*

پس از مصادره اموال رجل مغضوب اگر او را کشتنی تشخیص میدادند بہ تنہائی یا با تمام خانہ، او را بہ قلعت می فرستادند. از قلعت های سکاوند و کوهتیز و مندیش و قہندز و کالنجر در تاریخ بیہقی یاد

* کل امور رسیدگی و اجراء مجازات در حیطہ اختیارات «والی حرس» کہ میرغضب باشی بود قرار داشت. لاقلاً در نزد خلفاء عباسی و سلجوقیان چنین بود. ولی در پراتیک دولت غزنوی تفاوت هایی دیدہ می شود.

شده است. در مورد ولایت خود می نویسد که «ناحیتی است از غور... و مضایق بسیار و حصارهای قوی داشت.» پیداست که تعداد حصارها و قلعت ها بسیار بود.*

امیر محمد برادر هم سن مسعود پس از مرگ محمود، در ظاهر بعلت بودن مسعود (ولیعهد رسمی) در ری و عراق، به تخت نشانده شد، بهمین سبب بقول مسعود و به نقل بیهقی «برادر راه رشد خویش بندید» و در خورد مجازات شد. اینکه در این جریان شاه شدن محمد آیا حسنگ دخالت مستقیم داشته و سپس مجازات این «فضولی» را با سنگسار شدن داده است یا نه روشن نیست زیرا جرم ظاهری حسنگ این بود که خلیفه القادر بالله بیک هایی فرستاده و پیغام داده است که حسنگ با فاطمیان مصر رابطه دارد و از آنان لوا و منشور شده است لذا قرمطی است و او را بر دار باید کرد. لحن بیهقی همه جا طوری است که خود بمطلب باور ندارد. بهر صورت مسعود که بیهقی او را به حلم و شرمگینی بارها می ستاید برای برادرش زندانی شدن در قلعه کوهتیز را با خانواده و اطرافیانش مقرر می کند.

این قلعت ها تحت نظارت کوتوال ها بوده اند. واژه کوتوال گویا از لغت کوت می آید که گویا کوتاه شده کلات است و قلعت معرب آنست (یا برعکس کلات و کلاته از ریشه عربی است؟!) پسوند وال را میتوان در صورت کاوش در واژه های دیگر فارسی نیز جست و قاعدتاً چیزی مانند پسوند «بان» (باغبان)، و «وان» (کاروان) است و اگر قرأول را شکلی از کاروال (کار یعنی جنگ) بدانیم، پسوند وال را در این واژه نیز

* در همان روزگار تنها در ایالت فارس ۵۰۰ قلعت بود.